

نفس اللغه

حصہ اول

میر علی اوسط رشک

مغربی پاکستان اردو اکیڈمی، لاہور

نفس اللّٰغہ

حصہ اول

(الف تا تائے فوقانی)

میر علی اوسط رشک

ناشر

مغربی پاکستان اردو اکیڈمی۔ لاہور

جملہ حقوق محفوظ

نام کتاب: نفس اللغہ
مؤلف: علی اوسط رشک
ناشر: جنرل سیکرٹری مغربی پاکستان اردو اکیڈمی۔
سال اشاعت: ۲۰۱۶ء
مطبع: حاجی محمد حنیف اینڈ سنز پرنٹرز لاہور۔

اس کتاب کی اشاعت کے لیے وزارت
اطلاعات و ثقافت نے مالی مدد فراہم کی۔

مغربی پاکستان اردو اکیڈمی
۲۵۔ سی لوئر مال لاہور۔

فون نمبر: 0333-4182396, 0300-4669638

﴿باب الف﴾

فضل الف

آپس۔ بروزن واپس فیکو گرو باہم ع
بابین۔

آپ یمن انام - ہوش آمدن و بخود آمدن

آیہی۔ و خورع بالشق۔

آتا جاتا۔ ن آئندہ روزہ۔

آما - سائده گند بود و ما نيز آن و آرزو و عشق
!فصح -

آٹماہوسی بھجرا۔ آرد باہوس بود۔

آٹھ۔ عدویت مشورف ہشتہ ثمان۔

آٹھواں نمبر شتم عرقن بالمر۔

آمنون

روز بجای معین جمع شوند و لغت هولی در باب
هائے هوزند کور خواهد شد انشاء الله تعالی -

آکھون گاتہ کیست - شخصے را گویند کہ
جملہ عیوب داشته باشد -

آج - ف امروز ذی القعدہ -

آج رات - ف اشباع الثقل -

آچا - خواجہ سرای گھن سال کہ مربی دیر دزد
خواجہ سرایان صغیر باشد -

آخوڑ - فارسی است و در ہندی علف اسب
باشد کہ برائے خوابیدن اسب در زیر آن گسترانند
و بمعنی خوف و نا کارہ نیز استعمال کنند -

آدہا - ف نیم ع نصف و اگر آن چیز مونث
باشد بجائے الف آخر تخانی معروف آزند کہ
الف علامت تذکیر و تخانی معرفت علامت
تانیث است -

آدھا ادھر ادھا او دھر - نیم این طرف و
نیم آن طرف باشد ع نصف بی و نصف لک
آدھا دانست ٹوٹا ہوا - ف کیہ نیم دندان او
شکستہ باشد -

آدھا سا جھا - ف شرکت بالمناصفہ باشد
ع مشارکت -

آدھا مینا ف نیم ماہ بود ع نصف الشہر
آدھی پیاس پینا - ف نیم سیر شدن از
آب بود ع نف بالفتح -

آدھی پیٹ کھانا - نیم سیر شدن از طعام
باشد -

آدھی رات - ف دل شب ع استرا بالکسر
آدھی سیسی - ف در نیم سیر ع یقیقہ -

آر - چوب بھلبانان کہ در سر آن سوزن آہن
دارند و بدان ترگاوان رانند چار و وال
آرا - بر وزن خالآلہ تجاران و در دو گران
باشد کہ بدان چوب را دو پارہ کنند از ہر
بخش بالکسر -

آرا چلنا ف برقرار آرد بود بر چوب و کنایہ
از رنج و مصیبت باشد -

آرام کرنا ف آرامیدن ع ہڈ و زخمین
و کنایہ از خفتن بودن خوابیدن ع نوم بالفتح
آریش - فارسی است ع تزیین و در

هندوستان تختهای کاغذ و ابرق که بران گلهای
دور ختم و صورت های کاغذ و ابرق و لاک
زنگنه گ کرده نصب کنند و پیشاپیش در شاد
عروسی برند -

آرسی - عت آینه ع مرآه بالکسر و همزه و
ججخل -

آری - اوزار کوچک بریدن چوب باشد
بادر و دیگران مانند آره -

آریا - چیزی باشد مانند خیار که بدان نانخوش
سازند -

آرط - هر چه مانع دیدن باشد و پرد و ع حجاب
آرط - هر چه کج باشد از طول و عرض و آریب
ع مخزن رقی از جامه باشد که بدان لباس زن
آرط یا ژ - اعتماد و سست باشد که از کسی
گیرند -

آره و - میوه ایست مشهور و ششفتا نوع
فرسک بکسر اول و بین جمله و تخم بالغ -

آرک ها تهنون لینا - ت عاجز کردن
آزما - مر باشد باز مودن -

آزمانا - ت آزمودن و آزمایش ع امتحان
آس - ت امید ع تریجی -

آسان - فارسی است ع سهل -

آسایش - فارسی است عربی راحت -

آس پاس - ت گرداگرد ع خوانی -

آستانه - فارسی است ع عقبه بفتح تن -

آستین - فارسی است ع کم بضم -

آستین چرخانان - آستین گردانیدن -

آسرا - ت امید ع توقع -

آسمان - فارسی است ع فلک و سما -

آسمان کاتارا - چیز نادر و نایاب را گویند -

آسمانی تیر - ت تیر شهاب ع شهاب ثاقب

آسن - نوعی از شستن فقیران بنود باشد

در این پارا گویند و انزل یا اگر فقیران بود

هنگام گامیدن -

آستی - فرش کوچکتر بود موافق نشستن

که از آسترانیده مایه آن خود پستش سازند

آغون - کلام اول گویانی اطفال باشد

آقابه - فارسی است ع ابرق بالکسر -

آکا - کلمه بود که بدو وضعان و سرهنگان با هم

یکی دیگری را بدین کلمه آواد دهند -

آکهر - جایی ماندن بهایم باشد -

آکهلین - شوخی و شرارت اسب باشد

که سوار را از آن سبب از پشت خود میزدند

آکلی - تن گوشتی راه باشد که پیل از آن

صدقه خورد -

آگاناگا - خبر گیرنده مردمان محفل و مجلس باشد

مخاوره زنان -

آگ بیولا - فروخته شدن از خشم باشد

مشغول بضم -

آگ بجهانا - تن آتش نشاندن و اطعام -

آگ بر سنا - کنایه از گمائی سخت بود و

عزم بفتح -

آگ پر لکتری سیدی کرنا - تن راست

کردن چوب بود بر آتش و تعقیب -

آگ و بانا - تن عریان کردن آتش بود و خاکستر

ساخته نشود و آتش داشتن -

آگرا - شهریت مشهور کناره و یا عین کناره

اکبر آباد گویند -

آگ سلگانا - تن فروز آیدن آتش بود

ع اصرام بالکسر -

آگ بھڑکانا - تن فروخته شدن آتش

بود و دج بالفتح و در هجان -

آگ کا درخت - درختی باشد که تنه او را گویند

آگ کارما - تن آتش زیر خاکستر کردن

آگ لگانا - تن آتش زدن و اشتعال

آگ لگنا - تن آتش افتادن -

آگ نگے - کلمه بود که هرگاه زنی با زنی سخن

خلات طبع گوید این کلمه بر زبان آید و این

مخاوره زنان است

آگ لنے آنا - زد و رفتن و عجله بضم

آگی چوڑی سچی دوڑ - کار ناتمام گذاشته

کله و چکر پیش گرفتن بود -

آگی ناتھه سچی پگھا - کسی را گویند که چپک

از زن و فرزند و یگانه نداشته باشد -

آلا - رنجه نازه که ایتمام نیافته باشد -

آلو - بروزین تا پنج تره بی سلق باشد که

آزبا گوشت و بے گوشت پزند و تان خورش
سازند -

آلحا - قصه کد ام را جا بوده که آن قصه را هندو
در فصل برشکال می سرایند -

آلم - بر وزن نام ت آنبه و نخر کشد آنج
آن - بنون معنه زمان اندک بود و عیبت
ت دمک -

آلمات - آمدن ع مجیده بالغه -

آماجانا - ت آمد شد ع محاذ و بالضم -

آناکانی - دانسته غفلت از کاری بود -

آن بان - وضع داری و عزت و آبرو بود -

آنباهلدی - ت دار چوب و دار بلد -

آنت - تار و ده ع معار بالکسر و المد -

آپخل - کناره چادر و دوشال و مانند آن بود

آپخل پلو - قیسه از دو پله باشد که در دکن و

بنارس باقد و هر دو کناره عرض مذری بات بود

آندهی - ت تند باد و باد گرد ع جصبه بالکسر
و مور بالضم -

آندهی او کشتا - الف مضموم و او معد و تالی

هندی مخلوط الهاساکن و نون بالغ کشیده
آمدن باد تند بود -

آنسو - ت اشک ع و مع بالغ -

آنسو پینا - ت اشکاری ع بک بالضم

آنسو پیک پینا - تالی هندی و باغ

فارسی هر دو مفتوح کاف ساکن باغ فارسی

مقوج راست هندی ساکن نون و الف

مصدری ع و ن بالغ -

آنک - نشان سکه زر و رقم حساب بود و

دو ختن رقم بر جامه بود و امر بود به تخمینه کردن

آنکرا - سنج غمانی بود سر کج که بدان سوه از شنج

کشد و بدان قندیل بر بلند آویز اند -

آنکس - آله سوجا پیلان باشد که پیلان بدان

راشد و گجائ -

آنکنا - ع تخمینه -

آنکه - ت چشم ع عین -

آنکه پیر کنا - ت جنبیدن چشم -

آنکه هوژنا - ت کور کردن -

آنکه چیرانا - ت چشم و ندیدن چشم پوشی -

آنکھ دکھانا ست چشم نکل کردن -

آنکھ کی کچھ - ف ج -

آنکھ لڑنا - ف چشم بازی کردن -

آنکھ مارنا - کسی را منع کردن از دادن چیز

و منع کردن از کاری ف چشمک زدن -

آنکھ چھوٹا - بازے طفلان کہ چشم کی بند کنند

و ہمہ با بجا یا پنهان شوند چشم آنکھ کند و ہمہ با

تلاش کند و ہر کس را بگیرد آن وز شود چشم ہا و

او بند کردہ شود ف سر مالک چشم بندک -

آنکھ نیکی کرنا - خواندن و نوشتن دو وقت و کار

ہائے دیگر کردن -

آنکھ نیکی ہونا کنایہ از شرمندہ شدن بود -

آنکھ کو ٹیڈورے - سرخی و پیدید چشم بود

شکستہ بالضم -

آنکھ کو نین رات کٹنا - ف شب بیداری -

ع احیا بالکسر -

آنکھ کو نین گرہے پڑنا - رفتن چشم بھاگی بود

ع رست بالفتح و ہا -

آنکھ کو چوندہ میانا - ف خیر گئے چشم

ع خسو بضمین -

آنکھ میو جانا - چشم درگواقدون ع غور عین -

آنکھ ڈنڈا بنانا - ف بگشتن آب در چشم ع رقر قہ بفتح

ہر دو راست مہملہ -

آنوان - جائیکہ طوطی گلی دران ہتا دو پرند

ف داس و خمدان ع النون بالفتح -

آنولا - بار درختی باشد کہ درد و آب بکار آید و خمدک

کردہ موبانی سر شوید کہ خفاف کند و تازہ آنرا

مربا سازند ف آب ع الج -

آنون - رستے کہ از براز آید -

آنے جانے والا - ف آئندہ و روند ع ج

مالہ -

آو - کلام باشد از طلب ف بیار ع جی -

آواز - بروزن آغاز فارسی است ع نڈا بالکسر

آواز پڑنا - ف آواز گرفتن ع تھم بالضم و تشدید

الحا و المہملہ -

آہٹ - آواز اندک کہ آآمد و رفت کے

بگوش رسد ف شکوئی ع و فش بالفتح -

آہر جاہر - آمد و رفت مردمان باشد -

آهسته چلنا - نرم رفتن و دمی بافتح -

نیز گویند ع طلق بافتح -

آهسته همنما - خنده زیر لب کردن بودن کسکه -

ابره - فارسی است ع طهاره بالکسر -
ابری - رنگی بود که بر کاغذ یا دچرم یا دچوب
کنند -

آیا - ماضی آمدن مرد و واحد بودن آمدن جاه
و بزبان انگریزی دایه و پیر و نده اطفال آنها
باشد -

ابری تقفا - رنگی باشد از کبوتران سبز و سفید
مضموم -

آیا گیات - آینده و رنده -

ابلی - کلمه باشد که برای زمانه آینده گویند
ف آینده و مستقبل -

آئی - ماضی آمدن خواه جمع خواه تعظیفات آمدن
در تختانی معروف صیغه ماضی آمدن زن باشد -

ابلق کوا - ف نارغیش ع غراب البین
ابلقا - طایر بود که چک تر از فاخته که
خوش آواز باشد و آن را پند و رند هندی
است -

فصل بابی موحده

آب - بوزن شب ف اینک ع الآن -

آبکی - ف اینک ع الآن -

آبا - کلمه بود که اطفال امیران پدرانرا گویند -

آبے کلمه تحقیر بود که هنگام خطاب بمرد مختار
بر زبان آرند -

آبایل - عرب است و خطان بالضم ف
پرستوک و با و خودک -

آبے تے کلمه باشد در جنگیدن مردم کینا
که با هم بر زبان آرند -

آباییه رنگی بود از رنگ کبوتر -

آب تب - اینوقت و آنوقت بود و لیت و
لعل را گویند -

فصل بابی فارسی

آبرک - فارسی است دستاره زمین و ملک

استن من - ن درین هنگام ع آدان -

الوار - یکشنبه ع یوم الاحد -

ایت - فیه از گدایان بنود باشد -

فصل تائے ہندی

اطالان - بار خانہ اثاث البیت -

اکل - ن اغازہ ع قدر بالفتح -

الکھیل - روش و رفتار ناز است برائے اطفال
و مشوقان باشد -

الکھیلیان - ن کج دوان کج

الکھیلیون - چلنا - کج و دل کج رفتن مغلان
و مشوقان بود -

اٹل - بروزان اٹل کسی و چیزیکہ از بایجنند

ن بارگران و مردم ناکارہ ع نفیل و شل -

اٹم - ن انبار -

اٹنا - پُشدن چیزی بود از خاک ن
اند و دوشدن -

اٹھا - ع ق گنجہ بود کہ دران ہشت ہفت
باشد

ایلیج مردم میدست و پا داز کلا رفتہ باشد نابینا

رانیز گویند ن خلکوک -

اینات یگانہ ع قریب -

اینایت ن یگانگی ع قرابت -

ایچہرنا - پُشدن شکم بود ع نفج بالفتح و
خزور کردن مردم کمینہ بود بہ اندک مقدور -

ایسل - بروزن کفیل مرافعہ دوم بود کہ نالاش

حکم حاکم اول نر و حاکم دوم بندہ ن فیصلہ اول
برند ع مرافعہ الثانی -

ایسیلانت - مدعی مرافعہ ثانی باشد و پروخت
ایکریزی است -

ایترانا - ن نازیدن و خود بندگی کردن -

فصل تائے فوقانی

اترسون - مددی باشد پیش از دوروز

گوشته یا بعد و ورود آیدہ ع قبل یومین و بعد
یومین -

اتنا - ن ابن قدر و اگر کن چیز موش باشد
بجائے الف تحتانی معروف آرند -

اٹھارہ - عددی است مشورت ہجده
ع ثمانیہ عشر -

اٹھاون - عددیت مشورت پچاہ
دہشت ع ثمانیہ و نمسون -

اٹھائیس - عددیت مشورت بست
دہشت ع ثمانیہ و عشتون -

اٹھنی - نیم روپیہ باشد خواہ نیم اشرفی
اٹھوائس - تہشت پہلو ع مٹمن
اٹھوائس - طفل ہشت ماہ کہ از شکم مادر
بر آید -

اٹھیرن - چیزیکہ بر آن رشتہ خام چپد
ت چنگلوک ع استاج و بزبان بازاریان
مردن را گویند -

فصل جیم

اجارہ - عربی است -

اجگر - بر وزن اخگر ت گران ع قیل
و مار گران چٹہ و غیر الخلت را گویند کہ از
جائے خود جینیدن نتواند -

اجمود - ددائے ہست مشورت کرفس
اجواین - تخی باشد کہ شاہ آرد دت نامخواہ
ع کمون ملوکی بر زالبیج -

اجی - کلمہ بود کہ یکد گیر کہ با ہم در مرتبہ برابر
باشند گویند -

اجیرن - چیزیکہ بار خاطر بدت ناگوار

فصل حمیم فارسی

اچار - بر وزن نہار فارسی است و آن
از انہ دخر پزہ دہمہ اٹار می شود در عرق
نفع ع خواہ سرکہ خواہ در آب خواہ در
روغن سر شفت کہ با طعام میخورند -

اچار پڑنا - درستی اچار بود -

اچار ڈالنا - راضقن اچار بود در خاند
خود -

اچار می - بر وزن نہاری ظرف شیشہ
بود کہ در آن اچار نہند -

اچانک - بر وزن و معنی یکایک بود
کہ ناگاہ باشد ع دفعۃ دنام شہریت

جانب مشرق -

اچھلاہٹ - چالاکی و تندے چیز را
گویند چنانکہ طپید گئے برق -

اچھیا نات - بینا شدن از چیز بود
اچھکات - غنیمت یا بندہ ع خیاس بالفتح
و تشدید موحده -

اچھکن - قسما قبا باشد کہ مزل می پوشند
اچھکناٹ جستن و خیز کردن -

اچھبھا - ن سنگت ع تحیر -

اچھوک - خطا نکردن تیر بر نشاند و فکر
در کار اہاہ شد -

اچھاٹ نیک جواب بجا آوری حکم کے
باشد خوب ع نعم ہمتیں -

اچھا بچھا - ن تندرست ع صحیح و سالم
اچھا ہونا - تندرست شدن ع بُر ع باضم
و با علم و لیاقت شدن کیے ہو -

اچھوانی - از میدہ و زنجبیل و میو باد و سون
بریان کردہ کاب انداختہ و مانند شوربا
پختہ بر زچہ خوراندند طعام ز چہ ع خورند

بضم -

اچھوتا - زرو طعام نذر خدا در رسول و ائمہ
علیہم السلام باشد -

اچھوتا پنڈا - جسم مردم کہ دانہائی چھپ
گاہی بر آن برینامدہ باشد ع قرحان
بالضم -

اچھوتی - زنیکہ تبصرہ مردان نیامدہ
باشد و بعد تختانی مکسور کہ الف و ذون آری
صیفہ جمع شود و ہر چیز مانند صحنک و نمکر
و از قسم میوہ و نبات کہ نذر خدا و رسول
و جناب سیدہ و ائمہ اطہار بران کردہ
باشند -

فصل خانے مجملہ

اچھو - کلہ کردہ مقام نفرت از چیزے
بر زبان آرعد و اشارہ جنگیدن خانہ جنگا
باشد -

اچھوٹ - میوہ باشد گوہی شکر گان
چار مغز ع جوز یا نفع در اسج -

فصل دال مہملہ

ادوا - فارسی است ع غنچ بضم تین -

اداکرنا - دادن قرضہ بقرض خواہان و

خواندن نماز بروقت نماز گزاردن ع

ادابالفتح والممدوناز کردن محشی قات

کرشمہ -

اداہونا - دادن زقرض بقرضخواہ وخواند

شدن نماز بروقت نماز مردن آدمی حیوانات

دیگر و صادر شدن کاری از کسی بود -

ادبدالکی کرنا - مت دانستہ کاری کردن

بود یا شرارت ع عمداً -

ادرسا - قسمی از قماش سفید باشد کہ

مردان ازان جامہ سازند و پوشند -

ادرکب نیچے باشد محل گوشت کد بختن

گوشت اندازند آلوچہ سلطانی -

ادللا - گوشت ساق حیوانات باشد کہ

آن ریشہ ندارد -

ادلایدلا - عوض و بدل چیز بود کہ

یکی ہندو کی بدل آن گیرند گولی بکاف

فارسی بروزن قبولی ع معاوضہ -

اول پہچان بزبان عوام دارا ذل چیز

باشد کہ بے تامل شناختہ شود و قابل اشتباہ

نیاشد -

ادوائسن - رسی باشد کہ پائین پتنگ

و چار پائی ازان تنند و بالائی چو بہائی چرخہ

رسیدن ہم بران رسن تنند تا ہر گاہ نہائی

بافتہ شدہ پتنگ و چار پائی سست شود

باز ازان رسن کشیدہ تنند و ہمچنین چو بہائی

چرخہ اگر سست شود ازان رسن کشیدہ تنند

ف رسن و در اصطلاح سماران نیم تو شہد

و آن حصہ چیل و ہشتم درع معماری بود -

ادٹھانیمہ ہر چیز باشد و نام بازی و دکھان

باہم قرار دہند کہ ہر گاہ چیزی بدست کسے

بیند لفظ ادبا بر زبان آرند پس فی ازان چیز

آن لفظ را دادن شود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید

سہ عمایقلی میں رہا غم و تشکر بنا کیس میں

ہی کبھی آذمانہ بدایاری کا -

او مهار - چیزیکه ازان دفعه گرنگی شود
دسیری نشود نیم سیر -

اده پچی - نیم پاڑ بود آن حصه ششم حصه سیر
بود عمن الاشار -

او مهر - تماشه بود سفید که ازان مردان
ایاس سازند و چیزیکه در وسط هوا بود
معلق در کسرافت بفارسی اینطرف باشد
او بر او مهره لینا - چیزی از هر طرف
یکجا کردن -

اده کچلا - چیزیکه نیم گرفته باشد تلبور
بالضم -

اده کمالات نیم شگفته و ضم کات مخلوط
الها چیزی تمام نشوده باشد نیم دا -
اده گلا - نیم خام نهاله بالفتح -
او ه مواف نیم جان و سبل -

او هورا - مت کار ناتمام باشد ع قس
و در هر یک ازین پنج لغت بر چهار طلاق
اینهمه بیوسه نوشت کنند بجا الف
آخر تثنائی محدودت آرند -

اده بی - حصه هشتم پول باشد در لکنو
ذخیر آباد و مولای آن حصه شانزدهم
پول را گویند -

او عییا - نصف ما بانه بود که بشرط نوکری
بکس دادن کنند -

او هیر کیکی - نه پیر و نه جوان بود
میان سال ع عوان -

او هیلما - نیم پول را گویند از خر مهره
پولی -

اده سیلیا - کاغذ بادی قهیتی نیم پول باشد
اده سیلی - نیم رو پیر را گویند -

فصل دال هندی

اؤا - ف اده و چهار چوبیک بسته که زنان
بر آن جالی بافند و جلے نشستن بدان
که ازان جا بکرایه روند و مقدار تهنان گوشه
و کنار می و مانند آن -

اؤایان - در پاوش ناگد بانی یکبارچه
بایه بانات بجای پاشنه دو زند -

فصل در آیه مهله

آر - درختی بود کتان ترکه چوبش بسیار سبک
باشد و بدان بنام شمشر و مانند آن سازند
آرا - قسیم زبون تری باشد که از بقولات
است و بدان نان خورش سازند -

آزابه - قارسی است و گردون نیز گویند
که اسباب خیمه و توب و مانند آن بران
بار کرده دهند و نرگدان کشیده برند -

اراک - بر وزن پتاک و دخت
مسواک -

آرب - بر وزن طرب عدوی است
مشهور که زیاده از سنگ باشد -

اربن - بر وزن ارزن همان باشد
که گفته شد -

ارقمی - جنازه هندی باشد که چهار چوب
بسته بران مرده را خوابانیده محل سوختن
برند -

ارصل - سابی که سه بایش یک رنگ و پای

چهارم سفید بود -

آردا و آسود گندم بریان سائیده که
با سبان خوراندند و بنور ع جشیشته -

اردلی - سواریه امیلان را گویند -

اردلی او ترنا - گاییدن چند کس باشد
یک زن را در یک مجلسه و خراتار -

اردلی بازار - بازاریت در لکنؤ و

اصل این لغت آنست که هرگاه پادشاهان

هند سفر میکردند در هر مقام بازازی برای

خرید اجناس و اسباب ضروری برآ

مردمان سواری مقرر می شد -

ارسال - زدی که از تحویل علاقه در

سرکار فرستاده شود -

ارگجا - بر وزن مرجع و طر مصالح باشد

که لوابل و خوشبو بیاند و یک انداخته

عطر کنند و پرگند و ذیره -

ارگن - بر وزن گردن نوعی از سازه

انگریزان باشد و لغت انگریست

ارمان - فارسی است ع حسرت -

اریب - فارسی است ع نحرث -

فصل رائے ہندی

اڑ - خلل معده باشد کہ طفلان را بقالت
غذا شود ع تحمہ دامن شود از جاذبہ بن را -
اڑا - ماضی از جاذبہ بن باشد -

اڑا گوری - ضد و غمراست باشد -
اڑا تا - ستونی کہ بیدار چپا پیندہ استادہ
کنتا بار سفت بد پوار نرسد پانغر ع عمود
و چنیر استادہ کردہ کہی با بنجیری چیلیند
بود -

اڑیٹر - تا ہمواری و تشیب و فلز راہ باشد
اڑ گڑا - جلے بود کہ اسپاندر را سجاد و دیدن
آموزانند تا ہموار و آراستہ شوند -

اڑم - اینار ہر جنس باشند اینار -
اڑنا - اندہ بنجیندن بودت توسنی کردن
ع حمان بالکسر و سید راہ شدن چنیرے بود
کہ سبب آن چیزے از منظر ت بالظرف
وارا نظرت باینظرت تأید و نرود -

ارنا - رنگ ہمیش صحرائی بود کہ شاخہ کلاں
تر دارد و شیر بسیار دہد اگر ادا باشد بجائے
الفت تجمانی معروف آرنند -

ارنڈ - درختی باشد کہ برگہایش پین ترد
بصورت پنجدست آدمی بود خنابر دست
و پچپا پیندہ بلک خنآں برگ تنادہ بندند
کہ رنگ بسیار آورد و بالائے و سمہ ہم پیش
و بردت و سمہ مالیدہ بندند و از تخم آن رغن
کشدت بیدار بنجیر ع خرد ع بالکسر -

ارومی - ترے باشد کہ آنرا پزند و نان خوش
سازند و برگہایش بسیار پین باشد مانند سپر
کہ آن ہم با آرد ماش و نخود بریان کردہ
نان خورش سازند ع قلفاس -

ارقھر - بروزن شرز نوعی از غلہ باشد
ہندی است -

ارمی - کد باشد بجائے انہی کہ کلمہ ندائے
قریب باشد و تجمانی معروف کلمہ خطا
باشد کہ زن مخاطبہ محو یا نئی کہ ما دبی تکلفی
باشد بد و گویند -

اژدها است. ف. هفت چو شمع طریت
بالضم.

فصل سین مهمله

اساژده - نام ماه دهم باشد از سال فصلی
که آن ماه آخر موسم گرما و اول ماه موسم بیکال
است بلکه فصل بارش شمرده اند.

اساوری - قسم قاش باشد که از تارهای
زردا بر شمشیر باندند و نام را گنی باشد از سی و
شش را گنی مشهور.

اسباب جمع کرنا - آماده و مهیا کردن
اسباب بود.

اسپنول - فارسی است ع. بزرگ طونا

اسپند - فارسی است ع. حرل بالفتح.

اسپات - قضا آهین باشد که جان

کار و شمشیر و مانند آن و افزایها سازند
ع. مدید.

استانی - زنیکه دختران را خواندن و

هنر با آموزان و زن استاد را نیز گویند

اژنگا - نوعی از بند کشتی باشد که کشتی گران پای
خود بپای حریف آویخته بر زمین افکنند
اژنگا مارنا - کنایه از هرج و مرج و فساد و کارها
کردن باشد.

اژوار - ستونی که زیر چوبش کشته با ستف
استاده کنند تا یافتند پا و نر.

اژصیا - وزنی باشد مشهور و در نیمه آثار

اژمی - چیزهای که از جلای برادر دوش

و شوار باشد و کار مشکل را نیز گویند و

با اصطلاح قمار بآدمان چند و او مشکل باشد

اژیل - ایسی که در راه رفتن از جا بچند ع

حرون بالفتح.

فصل راء معجمه

ازار - عربی است ن. شلوار.

ازار بند - فارسی است ع. تکه یا کسر.

فصل زاء فارسی

اژدعا - فارسی است ع. سن و ثبات

آتون با علان نون ع مُعَلَّه -

اُسْتَرَه - فارسی است ع موسی -

اسطوخودوس - دروائی است مشهور

دیونانی که بهندی قدیم و با روگویند ع

اتس الارواح -

اسکاتر - صند و قچه که ازاریب چوب

سازند و این لغت انگریزیست ع ضد

اسکول - الف مکسور سین مهمله ساکن

کات بود معروف و لام زده خانه خواندن

اطفال فشاری بودت کتب خانه ع

مدد ساین لغت نیز اگر بریست -

اسکندر - بیخه است اندک تلخ و بهترین

آن ناگوری است -

اسی - حدیث مشهورت هشتاد ع

شانون -

فصل شین معجمه

اشاره - عربی است -

اشرفی ادان توح سین مجمه سکه که بر

طلارزند و جمع آن بالف و نون آید

اشرفی کا پهل - قسه از گل مدور

زرد برابر اشرفی -

فصل صاد و همله

اصیل - بر وزن کفیل تیغ نیک آهن

و آبدار وزن خدمت کننده و طباطب

راگویند -

فصل فا

افراقری - ف توفیدن ع هزاره تا

انیکه بسبب کثرت استعمال مخفف افراط

و تقریبا باشد -

افسوس کرنا - ف قریدین ع هزاره تا

افطاری - فارسی است -

افعی - عربی است و کنایه از مردم بد

مودی باشد -

افلااحس - عربی است و هتید سی

دین خیری -

افواه - عربی است یعنی خبر عوام -

افیم - بر وزن حکیم ف اینون و تریاک
ع لبن الحشاش -

افیمی - ف تریاکی -

فصل کاف

اک - فارسی آن یک بود ع واحد

اکا - چند معنی دارد اول در حق گنجینه بود

که در آن یک صیفر باشد و دوم یک نگین

بود که علاقه بندی کنایته بر بازو نبندند

نوشتم سپاهی که خبر مردمان متن به سردار

متن رسانیده و حکم بر مردمان متن رساند

داین در فوج هندی ستانی بودت خاماده

چهارم بیل بود که یک اسپ آنرا کشید پنجم

یک گدر برداشتن پهلوانان که بسبب

طولانی و گران بودنش دو تا برداشتن

نمی توانست ششم شمع دانیکه یک شمع بران

روشن کنند و هفتم سی اینهمه یک بود -

اکارست - بر وزن بصارت ف

بیفانده ع جث -

اکاسی - عددیست مشهورت هشتاد

دیک ع احد و ثمانون -

اکانومی - عددی بود مشهورت نود

دیک ع احد و تسعون -

اکاؤن - عددی بود مشهورت پنجاه و

یک ع احد و خمسون -

اکبری دروازه - درستی در لکنو

جانب جنوب چوک متصل چوپتره کوتوالی

کلان -

اکپولیا - دری را گویند که در چوک و بازار کی

بود کلان تر و وسیع تر چنانکه در فیض آباد

اکتالیس - عددی بود مشهورت چهل

دیک ع اعداد اربعون -

اکتوبر - ماه دهم باشد از ماه های انگریزی

و آن ماه سی و یکروزه است -

اکتیش - عددی باشد مشهورت سی یک

ع احد و ثلثون -

اکتال - کار و مانند آن که تیغ و دست

آن از یک پرچم آهن بود یک لخت
اگرنگ - فیکزنگ -

اگرنگا - قسار قماش رنگین ابریشمی بود
که لباس زنان بکار آید -

اگرط - عذرت و نخوت و کبر بود و امر به تمیدن
و نخوت کردن هم بود و عذرت -

اگرط نکرط - همان کبر و نخوت و عجب و غرور
بود -

اگرط جانا - از شدت سر یا یا بکثرت داده
در هم کشیده شدن بود و پیچیدن و تشنج
یا چیزی بسبب خشک شدن یا بامیزش
کدام چیز کشیده شود -

اگرط کے چلنا - تمیزه خرامیدن بود
جمیدن -

اگرط نا - نازیدن و عذرت کردن و تمیزه
خرامیدن و تخمیر -

اگرط و بیٹھنا - هر دو تا نو بوسے فکرم است
کرده نشستن بود و غمزه نشستن و
قرقنار بالضم -

اکسپه - عدد بیست مشهور و شصت
و یک و احد و ستون -

اکلوتا - پسر که برادر و خواهر نداشته باشد
و اگر دختر اینچنین باشد بجائے الف در آخر
تختانی معروف آید -

اکلیل الملک - عربی است و صابغ
الملک نیز گویند و کبانه قصر -

اک مترلا - مکانیکه بالا خانه ند داشته
باشد و یک منزل -

اکواهی - یک زانو نشستن باشد
اکوتا - مرض سودادی مانند قوبا اکثر
بر پشت دپا بود و خارش کند -

اکھاڑا - جای که کشته کنند و کشته
گاه و مصرع -

اکھر عدد بیست مشهور و هشتاد و یک
و احد و سجون -

اکھٹا - چیز چند که یکجا بود و فراهم
و جمع -

اکھٹا کرنا - بتلین و تلیدن و

تجمع و کسر الف و سکون کاف مخلوط الهوات
هندی مخفف بالف کشیده نیز آمده است
اکهارف میگوید کنایه از کسی که لاغر باشد گاهی
فربه نشود و اگر اینچنین زن بود بجای الف
و آخر تحتانی معروف آرند -

اکهل کهارف بد مزاج و نا آشناد اگر زن
بد مزاج باشد بجای الف تحتانی معروف
آرند -

اکهند - اسپه که دندان غیر شکسته باشد -
اکیس - عدد بیست مشهورت بست و یک
ع اصد و عشرون -

اکیلدا - و تنه ا واحد -

فصل کاف فارسی

اگاژ می - رستی که در گلو اسپ بندد
و بیخ استوار کنند ع طلال با کسر -
اگد که بود که پیلانان پیل را آن کلمه گفته
راندند -

اگر - فارسی است ع عود یا غنم -
اگر داله قیمتی از هند بود که گوشت کدالم یک

جانور خورند -

اگری - فارسی است و آن رنگ بود
مانند اگر -

اگر بگر - سخنان بے معنی و بوج باشد
و اجناس کم قیمت را گویند انیز گویند -

اگر دشتا - درخت کلاستر را گویند -

اگست - ماه هشتم باشد از سال انگریزی و
این ماه سی و یکروزه بود -

اگلا - مهر چپشین بود ع مقدم و آنچه در ماه
صیام اول شب خورند -

اگن - سبز و زن چمن طایر بی مرغی بود برابر
کنجشک که آواز خوش دارد و سیر و بال و تیغ

اگن - بورت سفت نادر و خلای باشد که از صفت

انگریزان بزور و دود و سردی و در و برائے
راذن آن حاجت نماند شود -

اگولا - هر چه از برگها بر سر شکر باشد -

اگهن - ماه یوم باشد از سال فصلی -

اگوری - الف متنوع کسیکه گنده خورد

گنده پوش بود و پلید ع خبیث -

اگیا رمی - چیزے باشد کہ ہنود آتش با فروختہ
 دوران ردغن و کجند و برنج اندازند و عبادت
 کنند -

فصل لام

الآ ہوتا - ف الحار سخت کردن از
 چیزے بود -

الآپ - امر بود از سرانیدن یعنی بسط
 الالپنا - فارسی سرانیدن مع غناء -

الاجی ف ہیل دلاچی و ہال مع قاعدہ ہرود
 قاف دان دو قسم بود خمد و کلان -

الاکو - اخر وقتن آتش بود براسے دفع گزند
 سزراع مجیم -

الیدیلما - مروی ناگویند کہ بے پروا و بیرون
 باشد و اگر زن یا بچہ نین بود بجائے الف
 آخر تخمائی معروف آزند -

الحالق سقاوت زدہ قبائے بخاب
 دالپردہ بریدہ را گویند -

الیزلمع عربی است و در محاورہ ہندی
 ندامت یافتن باشد -

السیف - زعفران کمان -

السیدٹ - ف فریب مع خدع
 بفتح -

الغوزا - قسمی ارساز باشد کہ شبانہا نوازند
 ف توتک -

الغارون - چیزے بسیار و با فراطرا
 گویند -

الف کھلچنا - خط کشیدن فقیران مسلمان
 باشد از سر پہنی تا موے سر کہ خط راست
 بود -

الف ہوتا مع چراغ پا -

الفی - بر چند چیز استعمال شدہ اول کاقد

پاوے کہ پارہ کاقد و رازی برنگ
 دیگر از سرتا پتای چسپانند -

دوم خطوط راست کوتاہ کوتاہ کہ بر جام
 باند یا رنگ کنند -

سوم خطوط راست کوتاہ کہ بر قاب چین
 دارند -

چهارم خطوط راست رنگین کہ بر چوبستی

دو جوبانی دیگر کنند بخیم نوعی ادب را من بجز تن
آزادان باشد -

الکسی بستی و کالی ع تو هم کس
الکات - جدار علاحد -

الک الک - تکرار لغت ت پر کنند
بکات فارسی مفتوح -

الگنی - رسی که طولاً بسته شود که بلان جاها
اندازند ت آونگ و ادشگ بروزن آونگ
ع کرالنتج و مخلوق بالکسر -

الماری - صندوقی باشد استاده میان
آن تخته ها مانند خانه عرض نصب کنند و
بر آن کتابها و شیشه ها و مانند آن دارند
و در دیوار هم تخته ها در عرض نصب کنند و
دو پاره در بر روی آن نصب کرده بنا
در آن بند سازند -

المانوچی - بجاده بازاریان مردم بی
خاندان و اسباب ناکاره را گویند -

الم غلم سخن بیوده باشد ت یا و در محل
الو - ت چرخ بوسه -

الواسر دما حق و سفیه را گویند و اگر زن سفیه
باشد بکلیه لقب آخرتانی معروف دارند
الویا سخن - سرمه باشد که هر که در چشم
خود بکشد کسی را و را نه بیند -

الواخر - مرد بی عقل و ابله باشد -

الطر - موم ناخمر به کار باشد ت ساده ع
عزیزیا لفتح -

الطیا - نام راگنی باشد از سی و شش راگنی
مشهور -

الین - بنون حلقه بردن زمین ستونی
که چپان به پهلوی دیوار مکان باشد -

فصل مهم

امام - بردن بر اقامه انداخته باشند و گویند
که سر شمع دارند و دانه ها را بجای خود باشد
ت سر کرده و گل سبزه -

امام باژ - ت روضه ماه محرم -

امان - ت مخرج امهالضم -

امانت رکبات - سپردن شایسته
امان - گران شدن دست و پای سبب -

راہ رفتن و کار کردن -

اچور - بروزن رنجور تازہ اجہ غلم خشک

شدہ بود کہ برائے ترشے در طعام اندازند

امرت - الف کسور میم ساکن رائے

مہلہ مفتوح قوتانی ساکن مقابل زہر باشد

المرتی - قوتانی تخیانی معروف رسیدہ

قسم از شیرینی کہ آرد ماش سائیدہ و

خمیر کردہ گرداگرد ہر دغن بریان کردہ در

شیرہ و قوام اندازند کہ قوام بردارد بفرشند

امرو - فدرسی است ع کثرے بغیم

کاف و میم شد و مفتوح و سکون مثلثہ

امکا ڈھمکا - ف فلان بہان وان

چیزے محمول و خیر معلوم باشد -

امکا ڈھمک - بہان چیز محمول

باشد ف فلان بہان -

امل بید - قسم از لیمو بود شبیہ بنارنج

کہ سوزن دران گداختہ شود -

امل بیل - گیاہی است مانند بہان

کہ بدخت پیچید محمول ع کثوث

المتاس - دوائے است و فخر

فلوس -

املی - ف تحریر الضم و قمر ہندی ع حمر بغیم

حاجلی و فتح میم و سکون رائے مہلہ -

امن جبین - آرام و آسائش بود و این

محاورہ زنان است -

امونڈھا - نام آبادی است آنروزی

دریائے گنگا گھرا -

امید - فارسی است تخفیف و تشدید

میم کسور ع رجا و فتح میم غلط است -

امیر یا - رنگی باشد کبوتر را -

امین - عربی است وان کسی بود کہ بر

مال کسی برائے حفاظت مقرر کنند یا بر

فیصلہ مکان و زمین و اسباب متنازع

مید از جانب حاکم معین شود -

فصل نون

آن - غلبہ باشد کہ خوردت خوردنی

ع یگول دکلمہ بود برائے نفی چنانچہ ان

جان یعنی نادانستہ و بے علم وان پلہ

یعنی ناخوانده -

آنا - زنیکه شیر بالطفل و دهن وایس
مُرضیه -

اناج - غله باشد که از خورند -

اتاج کی کوٹھی - ظرفیکه در آن غله نهند
ت کندو -

اتار - فارسی است ع رُآن و چیز
بود از گل کدوران باروت کرده در خب
برات و شاد بهیاستر کنند که از شعله های
ان گها بر آید -

انارا - نوعی از قسم کبوتران باشد -

انار بهرنا - باروت پیکردن در
اتار باشد بر لئ سر کردن -

انار چوڑنا - سر کردن انار باشد -

انار داغنا - همان سر کردن انار باشد -

انار می کیکه دخل در کار انداختن بجان مرغی

انبیا - ت اند خام -

انیشج - ناگواریدن طعام بود ع اسحاق

انتر - نام دسته باشد از دستهای

چوب بازی و فقره بود در الفاظ غنا -

انتر سید - نام یکی است میان گنگ
جن و میان وقاب -

اتسری - روده مانند رسن در شکم بود

که غذا از راه آن بمده رود و روده
ع میجا بالکسر -

اتسریان و رودگان ع امجا باج
والمد -

انطا - عمارت را گویند که بالائے بام
و قلعه سازند و این زبان قصبه است

و گلوله کلاں بندوق و چوب کلاستر از

ایمون دادویه و بازی بود نصاری را که
در جاسه سین با هم بدان بازی کنند

انطاچت - کسیکه بر پشت بیفتد -

انطا خفیل - اصطلاح بازار یا منجن

باشد -

انٹی - مقدار رشته خام و ابریشم بود

که مدد پر پیچیده براس فروختن در بازار

برند -

خرپزه تلخ حنظل -

اندر جو - قسمی از جو کلان بودت زبان

کنش کس در لسان العصاره -

اندر سا - نان آرد برنج بود که بریان کرده

در ایام برشکال فرو خند و آن چنین بود که

آرد برنج گرفته در شیر قند خمیر کنند مانند

نان پهن کرده در روغن بریان کنند -

اندر سی کی گولیان - گلوله با کازجان

آرد بشیره خمیر کرده برنج ساخته و کجند

سفید بران پاشیده بریان کنند و بفرشند

و برابر از گهنو چای نمیشود -

اندر سی بگیری - طریقه ضبط انزال باشد

که بدان شش منی بدیر آید -

اندرها - ت کور و نابینا عاظمی و ضریر

اندر با کنوان - چاه لای ناک بود ع

سمان بیرون خفکان -

اندر طر - باد تند باشد و صبر ع

فاصفت -

اندر هیارا - ت تاریکی ع ظلمت بالضم

انتیان - قسمی از زیور باشد که زمان

در گوش اندازند و صیغه جمع همان رشت

و ابریشم مدور پیچیده باشد -

انتی باز - کیکه بفریب کسی گیرد

و زور و مکار را نیز گویند -

انتی کترات مال مردم گیرد و فریاد گویند

انجیان و نادانسته ع لاعلم -

انجبار - بنای باشد که بر درختان پیچ

و پنج آن قابض بود -

انجیر خمیر - عضو عضو پاره پاره هر چیز باشد

ت پاره پاره ع عضو عضو -

انجن و سر ع کل -

انگیسر - فارسی است ع تین -

انچهر - سخنان با اثر باشد و اخون

ع رقیه -

اندارا - چایکه عریض باشد بسیار مردم

بلان جمع شوند قاف بردارند و چاه بید

آب بود ع نفع -

اندر این کا پهل - بار دختی بعد تلخ

بران بار نهند تا بر سر خست گردد -

انڈوسی - همان چیزے کہ کوچک و در
بود کہ بر سر نهاده بار بران نهند -

انڈیا نا - بیضه وار شدن ماده مرغان
بود -

انڈیا ئے - ماده مرغان کہ قریب بہ
بیضه دادن باشد ع بالضه -

انڈے دینا بیضه دادن -

انڈے سینا - شستن مرغان بود
بر بیضه بیضه پر دردن ع خصا
بالکسو وادبجه -

انڈے کا چمکا - پوست ببردن
بیضه باشد کہ سخت تراست ع کرنی
بالفتج -

انڈے کو اندر کا پوست - پوست
تنگ و باریک ببردن بیضه بود ع کرنی
بکسرین سجه -

انڈے کو توان ع طاقت و حقیقت
اصلی لا نیز گویند -

اندھیاری - شبیکہ بیارتار یک باشد
ت تاریکی ع دلچوری و چشم بند اسپ را
نیز گویند -

اندھیر - خلاص انصاف بود ع ظلم -
اندھیرات تاریکی ع داج -

اندھیری - شب سیاه تر را گویند و جا
کہ چشمہا ئے سپ بندند تا شوخی نکنند
ت چشم بند ع برق الفرس -

اندھیری رات - ت شب تاریک و
بالکسو کسوال مملہ -

اندھے کی بشیریش گویند بجا ئیکہ مردم
کم حوصلہ را چیزے میسر شود -

اندھی کی لکڑی - کسے را کہ یک پسر
یا یک دختر از اولاد مانده باشد آن را گویند -

انڈا - تخم حیوانات باشد ع خایه
بیضه و خایه انسان را نیز گویند کہ انکلات
تاسل بود -

انڈوا - چیزے باشد از لته و گاه و مانند
آن کہ مدور مانند ملقه ساخته بر سر نهاده

انعام عربی است و آن چیزے باشد
که سبب خوشنودی زیاده از مزد کسی دهند
نت لودارلی -

انگھوا - اول تره گندم و مانند آن باشد
که از زمین برآید و هنوز برگ برپا دارد و
بارض و چیزے بود که از آرد پزند و گندما
و در شیر اندازند و خوردند بیشتر برلے
چشم بلاین نذر دهند و هر چه ناکاره از آتش
و سوزگ بود و لیکن برآید که قابل نختن
مان نباشد -

انگھ پھو قی مانع دراز پائے بود و سیر
ع محذب بالغم چیم سکون حائے معجمه
و فتح دال مملد سکون موحده -

انگھی لفظی که قابل گفتن نباشد و نبود
کلمه طیبه رومی گویند چرا که بزبان آغخانی آید
انگارا - آتش باره کلان باشد و انگار
ع جبره بالغت -

انگرا کھا - لباس مردان بود که سختین
بود و بند و کمر توے فارد و زیر قبا پوشند

و بے قبا هم پوشند -

انگڑائی - حالتے بود که سبب کاہلی یا
برخاستن بعد نشستن بسیار یا بوجہ مضائقگی
یا خوار نشد دست و پا را دراز کند و خود را
بہ پیچید خواه انسان خواه حیوان -

انگڑائی لینا - لام تجانی مبول رسیده
نون بالغ کشیده -

انگڑ کھنگڑ - اسباب خانه باشد
انگشتانہ - چیزے بود که خیاطان هنگام
و وقتن جامہ در انگشت پوشند تا سوزن
بہ انگشت ضرر نرسانند -

انگلش - مشاہرہ باشد که بیاران و
پیران ملازم انگریزان تا دم زندگی یا بند
و آن نیم مشاہرہ سابق انگلیس باشد -

انگشیا یکیکه چنین مشاہرہ یا بدو ہر
و لغت انگریزی است -

انگنا میدنا - بخاورہ زنان ماہ ہشتم حمل
زنان باشد -

انگلیٹ - مٹ بدن ع جثہ و جسم -

انگنائی - صحن خانہ باشد پیشگاه
سوح بالضم -

انگنتی - بیمار علائقہ -

انگوٹھاں انگشت نزع ابهام بالکسر
انگوٹھی - حلقہ انگلیں کہ در انگشت دارند
ن انگشت و انگشتی ع خاتم -

انگوٹھی پٹنا - ن انگشت در دست
داشتن -

انگور - فارسی استند مویزد عنب د
سر زخم کہ بهی بر آید -

انگور بندھنا - ایلام سر زخم بود بنگام
پوشدن -

انگور بچنے والا - ف انگور فروش ع
عقاب بالفتح -

انگور کا درخت - ن زرد تاک ع
کرم بالفتح -

انگور کا کچھاں خوشه انگور ع عقود
بالضم -

انگور کی ٹٹیاں - تاکہائے انگور بود

انگور کی کوپل - ن خودستان بفتح خا
مجموعہ بواو معدولہ -

انگور کی یاری ف خنبہ -

انگٹھ - چیزیکہ بصورت نادر سازند و
سنخے کہ خلاف قیاس گویند -

انگیا - جامہ کہ زنان برپتان بندند
ن شاماکہ ع آب بالکسر و لبیہ و سینیہ

جناب شیخ ناسخ مغفور میفرمایند
دانی ہین انگیا کی چڑیا کو بت کی چنیاں

پلتی ہی ہالی کی چھلی موی تو کی آہین -
انگلیٹھی - ظرفیکہ در آن آتش دارند

آشدان ع محمد کافون دکا فوتہ -
انگلی - کلام بے ربط را گویند -

انمول - چیزیکہ بیش قیمت بود ف قیمتا
ع ثمین -

انشاس - بیخ ترہ باشد کازان مر باشت
د بلاؤ پزند و ہندیت -

الواسن - ہا مر باشد از شستن ظرف
گلی کہ آبش نرسیدہ باشد -

اذا استنشق غسل بالفتح

انوسٹ - زیور زمان مہود باشد -

انوکھا - سخن نود خلافت واقع بود کمر

که کار نو کند این محاوره زمان است

النی - بردن غنیّت نوک ر سنان

ونوک کش رانیز گویند دستی باشد در

چوب بازی و ضربے باشد در نیزه -

فصل واو

او - کلمه بود که بمطابق حیر گویند -

ادایل - رسنے باشد باریک که بر

چوبهائی چرخه تمند در آن دشمنه از دوک

گذرانیده بندند تا بسبب آن رشته

دوک در گردش آید در عربی بمعنی

ابتدایا باشد -

او بال - جوشے کدر دیک آید سرش

ع کشد بالفتح -

او بالنا - طامیک در آن روغن نیفتد و

اینچنین طعام مکر یضات دهند یا کیکه تفتد

روغن ندارد -

او بالنا - جوش دادن چیزے بود مانند

برنج و گوشت و شکر قند -

او بڑا کھڑا - چیزے که برابر نباشد

مک و مک -

او بڑا جاتا - برگشتن طعام بود از مزه

اصلی ع تغییر -

او بڑا - همان برگشتن طعام بود از مزه

اصلی -

او بیکانی - حرکت موده باشد برائے دفع

غذا و مواد ع تهوع -

او پلانا - آب دیک جوش کرده افتادن

بود -

او پلنا - همان جوش کرده افتادن آب

دیک بودت سر جوش ع غلیان -

او بچار - برآدن هر چیز باشد که افزونی

تبدیل برآید مانند پتان و دبلت

برآمدگی ع نمونہ خمتین و امر بود به بلند کردن

چیزے از جائے -

او بشارنا - برآدن و برآوردن هر چیز

اولی ہوئی۔ کار و دستی کہ تیز شدہ
باشد۔

ادب۔ بزبان قصہ مردِ احمق را گویند
اوتار۔ بزبان ہندی بزرگ و گمان آہنا
کسانی بودند کہ قابلِ پستش بودند بضم الف
بود معدولہ بردزن و معنی خوار فرود شدن
نشہ باشد و امر بود بفرود آمدن چیزے
و کسے از بالا بریز۔

اوتار۔ فرود آمدن مردمان بود از کشتی۔

اوتار چڑھاؤ۔ پستی و فرودی
سفال دکی و میشی آواز مرغیان را نیز گویند
اوتارنا۔ فرود آمدن۔

اوتار و لامکہ در مزاج او جلدی در ہر کار
باشد و انجام کار نہ شناسد و مستعمل
اوتر۔ جانب شمال را گویند۔

اوتر اہی۔ بر وزن گراہی ت با و شمال
ع شمال بالفتح۔

اوترنا۔ فرود آمدن و نزول
و معنی کمی چیزے بعد ع انحطاط۔

باشد از چیزے ت اور ولین
و بمعنی در غلامیدن نیز آمده
ع ابغوا۔

ابھرننا۔ برآمدن چیزے باشد از چیزے
ت نمایان شدن ع ظهور و در انجیلہ لغات
و او سبب الما نوشتہ میشود مگر خواندہ
نمیشود چنانکہ و او خور و خوش و خواب و
این و او را داد معدولہ گویند و ضمہ با قبل
را ضمہ اشباع گویند۔

اوچھی۔ کیسکہ جلد سلاح جنگ بر خود آراستہ
دارد و سلاح بند ع مسلح۔

اوپر۔ ت بالاع فوق۔

اوپر و ہٹری۔ سخن بستن بر کیسکہ خلاف
واقع باشد ت بالا بندے۔

اُپلی۔ بر وزن اُجلی سرگین خشک شدہ
گا و میش باشد ت پاچک۔

اوپنا۔ تیز کردن شمشیر و کار و دخنجر باشد
بر سنگ فسان ت آب دادن۔

اوپنی ت سنگ نشان۔

او تر ناچر طعنا - به نثیب آمدن و
بفرار رفتن بود -

او ترنگ - چوب بالائے در مقابل
چوبین پائین در باشدت بلند تن ع
ساکف -

او تنات آنقدر و اگر آن چیز مونت
باشد بجای الف آخر تحتانی معرفت
آرند -

او تهلا - ظرف که عمق ندارد و عذرا
و اگر مونت باشد مانند رکابی دگن کم
عمق پس بجای الف آخر تحتانی معرفت
آرند -

او ط - پرده را گویند عموماً و چهار
چوب جامه دوخته که مانع نظر باشد -
خصوصاً پرده ع حجاب -

او ط پشانگ - سخن بیهوده و مرد
یاده باشد -

او طنگا - جامه که از قامت کوتاه باشد
و اگر مونت باشد بجای الف آخر تحتانی

معروف آرند چنانکه از او پیش از -

او ط - امر بود و برخواستن و بر خیزش
قم -

او طها - امر برداشتن چیزی بود
بردار و ماضی برخواستن چیزی باشد
برخواست -

او طها وینا - برخاسته کرده دادن کسی
از جای و برداشته دادن چیزی - بکس
بود -

او طها نا - بر وزن همانا بلند کردن
دیوار و برداشتن اسباب و چیز گران
ع سر بالفتح و احوال بالکسر و بدست

گرفتن کلام امشب براسی قسم خوردن بود
و ضرب کردن زر باشد و کشیدن ریج
و غم بود ترک محبت از دل کسی بود -

او طحانی گیرا - کسیکه چیزهای سهل
دزد و هرزه و زوق سارق -

او طهنا - برخاستن ع قعود بالضم -
او طشی بیولی - زن دیاده حیوانات

دایه که فعل و نر طلب کند دست شود

او جاڑ - ت ویرانه بخراب -

اجاڑنا - ت ربانیدن و ویران کردن

ع بدیافتن و التشدید و تحریب -

او جالا - ت روشنی ع ضو و بالفتح -

او جرط - شهر و مکان ویرانه شده باشد ع

خراب -

او جرط جانا - الف مضموم و او معدوله جیم

مستوح راے ہندی ساکن جیم دوم و نون

بالفہا کشیدہ -

او جرطنا - و او معدوله نون بالف کشیدہ

ت ویران شدن ع خراب بالفتح -

او جرطی - و او معدوله راے ہندی

بتجتانی معروفت رسیدہ دعاے بد باشد

بجاوڑہ زنان کہ ہنگام قہر و خطاب خود

را با زین دیگر راگویند -

او جلا - ت پدید ع ابیض -

او جلی - بجاوڑہ زنان زنِ گادر

راگویند -

او چھ - ت شکنہ ع کمرش بالکسر -

او چھا - قسم فقیران باشد در مہود کہ ساحر

بوند -

او چٹری - ت شکنہ ع کمرس بالکسر

و اگر شکنہ آدمی باشد بمرئی محدہ گویند شا

او چٹری کا گوہر - سرگین شکنہ باشد

کہ ہنگام شگافتن برآید ع فرٹ بالفتح -

او چاٹ - بیزار شدن مردم و بیزار شدن

دل از مکان و کار بار باشد -

او چاٹنا - بیزار کردن کس و دل کس

از کارے و چیزے بود -

او چٹ جانا - ت برخاستہ شدن دل

از ہر چیز و رفتن خواب و جستن شمشیر

ہر چیزے رسیدہ -

او چک - امر بود از جانندن -

او چکا - ناگاہ بر نہ چیز بود بدزدی ع

خناس بالفتح -

او چک پہانند - ت جبت و خیر -

او چک لیجانا - ت ناگاہ بردن -

او د ا - رنگی بودا متدی گل تا فرمان ت
کبود -

او د اس - مردم برخاسته خاطر و دل
برخاسته بود از هر چیز -

او د اسی - برخاستگی خاطر بود از هر چیز
او د ا هسٹ غنیف رنگ کبود رنگ
دیگر -

او د ه - نام شهر سیست قدیم و مشهور کنار
دریائے گهاگھر که معبد کلان هندو است
بیک کرده از فیض آباد جانب مشرق
گویند چند بار انقلاب یافته دواژون
شده و هنوز اکثر جا عمارت و چاه اژون
بری آید -

او د بار - چیزے از کسے گرفتن بوعده
دادن بود و دام پیا دست ع قرض
بالفتح -

او د بار و شیا - ف و دام دادن ع قرض
بالفتح -

او د بار لینا - ف و دام گرفتن -

او چکنا - ف جست کردن -

او چها - کم و ناقص بود و مردی که چنان
دانعام به کسی دهد و بر زبان آورد و اگر
نیچینین زن بود یا چیز مونث کم و ناقص
بود بجای الف آخر تحتانی معرفت آرند
و بشد ید جیم فارسی کلمه بود که هنگام تعجب
بر زبان آرند -

او چمال - امر بود از جهانیدن چیزی
و بر هو از دن چیزے و بر زبان و بی تی
و استفرغ را گویند -

او چمالا - ر سنے که در پایه بالا مخزنه
چوین دستف چوب بندند تا زینہ نیند
و از جا بچیند -

او چیل جانا - جست کردن چیزے از
صد که چیزے بود -

او چیلنا - جست کردن باراده خود یا
از صد سه چیزے بود و جمیدن -

او چین و چین - بیه طعام و مانند آن بود که صاکنه گیر
او چو - گرو شدن یا بگلو جزان بود غص بالفتح

اود ہار مانگناں دام خاستن ع استغفر

اود ہر آنظر ت۔

اود ہر جانا۔ باز شدن وزود داشتن
دوخته بود از جامہ وچرم و زخم دوخته مانند

آن و دور شدن پوست از بدن ع
خامے بفتح مثلثہ۔

اود ہر نا۔ بہمان معنی است کہ گفته شد
اوکنایہ از تباہ شدن بسبب زیربازی
و دادن سود بود۔

اود ہیر۔ امر بود بہ باز کردن وزود

کشودن دوخته از جامہ وچرم و بانندکن
اود ہیر مین۔ فکر و اندیشہ بسیار کردن
در کار اہم و مشکل باشد متواتر و پیانی۔

اود ہیر نا۔ دوخته را کشودن بود۔

اور۔ بروزن خورد دیگر ع آخر د

چیزے علاحدہ از چیزے بودت بیگانہ
ع غیر و کلمہ عطف در ہندی بود۔

اورنگ۔ لفظ ترکے است و آن

چیزے بود کہ بر پشت اسب اندازند

ت کفل پوش۔

اور چہور۔ ت پایان ع صر و حد۔

او گئی۔ بچہ بر آن طماٹ بات کردہ
بر کنش ہا دوزند۔

اور می۔ کلمہ خطاب بود و مونث حقیرا
کہ بدین کلمہ خوانند۔

اوڑ۔ امر بود از پریدن ع طر بالکسر۔

اوڑا۔ ماضی و استغمام از پریدن بود
ع طار۔

اوڑانا۔ پرانیدن ع اطارہ بالکسر

دکسی را در سخنان فریب و متعالطہ دادن

اوڑ گیا۔ ماضی پریدن بود و دعایے

بگفتن زنان بود مردان را و اگر زنان را

گویند بجایے الف آخر تخانی معروف

آرند۔

اوڑنا۔ ت پریدن ع طیران و پنهان

داشتن سخن راز با کسے و دور شدن عدو

و دفع شدن مرض و درد و تنیر رفتن در

راہ۔

اژن جوگا - دے بد باشد بجاوردن زن
و اگر زن ناگویند بجای الفت آخر تختانی
معروف آرند -

اوژنچھو - رفتن کے بزدلی و شتاب و
دور شدن دشمن بطوریکہ نشان او نماند
نا پدید -

اوژن ہلا پوشیدن جامہ بود از سرتاپا کشیدن
ت داد کشیدن عطلو بالفتح -

اوژن ہنی - چاوری کہ دختران و عروس
بالاے لباس زنانه پوشند سر انداز
و دامنی و مجبور لباس کفن زن مردہ ملانان
ہسم بود -

اوس - ت شبنم و پسم بالفتح -
اوسارا - سائبان بود کہ پیش والان انداز
اوساری - پارہ دیوار کہ بر پارہ دیگر بند
ت رتہ -

اوس وقت - ت آگاہ ع اذن -
اوشغلا - کاری و سختی بود بطرز نو -
اوشغلا چوڑنا - سخن نفاذ گیر کہ دو کس را

بلان جنگا نند و تماشا کنند -
اوکتانا - دل تنگ شدن از کاری بود
ت بنزار شدن و عاجز شدن -

اوکڑو - نوعی از نشستن کہ ہر دو سرین
متصل فرش خواہ زمین دہر و زانو بہ شکم
چندت غنچہ نشستن ع قرفضا بالضم و
فتح فا -

اوکس - امر بود بہ سر بر آوردن و از خطیا
کے بیرون آمدن -

اوکسانا - سرفتن بر دشمن از طرف چراغ
زیادہ کردن تار و شنی و ہدف و فروختہ کردن
کے برائے فساد و اشتعالک -

اوکسنا - ت سر بر آوردن و نوپیدا کردن
و باختیار خود شدن باشد -

اوکھلی - سنگی یا چوبی کہ میان نش خالی کردہ
دران غنہ و تاکو کہ بندت جوادہ ع مہر
اوکھیر - امر بود بکندن درخت از زمین

دووار بدن دندان از بدن و پرہا از جسم
مرغان و بجای مصدر ہم استعمال کنند

او گهر نما - همان کندن و برآوردن چیزی
از پنجهش ع قلع بالفتح -

او گار - امر بود از برآوردن گل دلائے
چاه اندوده و صاف کردن چاه -

او گار نما - صاف کردن چاه باشد از
گل دلائے ع حمار بالفتح -

او گال - مثل نان و پان خائیده باشد
که اندازند -

او گال دان - ظرفیکه در آن مثل پان انداز
او گنا پیچی - محاوره زمان طعن و تشنیع و
احسان سابق را یاد کردن بود -

او گنا سلوک و انعام را هنگام غصه ظاهر
کردن بود این محاوره زمان است -

او گرا - طعام که از دال و برنج پزند و
روغن در آن بیندازند و خوردند -

او گروانا - صاف کنایند چاه بود اگر
دلائے تا آب برآید -

او گل پڑ نما - برآوردن شمشیر بود از نیام
بدون کشیدن ع اندلاو یکدفعه ظاهر کردن

انچه در دل باشد از شکوه و غصه -

او گلنا - فرو برده را از خلق فرو بردن
و عیب کسی گفتن و تبصرت آورده باز
دادن و شکوه کردن -

او گنا - ف روئیدن در کمیدن بنت
بالفتح -

او گهی گها گهر - رسته بود دراز و عمودی
بود چو بین زنجیر دار که بدان اسپ را
جهان آموزانند -

اول - الف بود مجهول و لام زده کیکه
بعضی کس قید ما ناز عریزانش ف گرد

اولا - لام بالف کشیده سنگی که آذ آسمان
بارد و تگرگ ع جلد بالفتح و برزخ حنین

اولتی - سده که از آن آب باران از سقف
سفال پوش بر زمین چکید و دلهل -

اولط - امر بود از داژدن شدن و وقت
کتاب گرداییدن -

الٹا - ف واژون ع محکوس -
الٹ پکٹ - الف مضموم و واو معدوم

باستند۔

اولما۔ پوست انسان خواہ حیوان کہ
از آب گرم از پوست جدا شود تعقید
ع سموط۔

اولمبا چیزیکہ مانند نیل باشد و در زندگند
و بسبب و نیل ریش در جا ہائے دیگر
افتد۔

اولمنا۔ قائل کردن کہے بودت نکوبیدن
ع الزام۔

ایوچنا۔ آب از سو خواہ کف دست خواہ
دیوار مکان و جاہ کشیدن و دور کردن
بود ع غرت بالفتح۔

اولی سولی۔ ت وقت تا وقت و گاہ
بیگاہ۔

اومس۔ گرمی سخت بود یا احتباس
ہو اوع علیک۔

اوسٹھنا۔ ت چیدن ع طی بالفتح

اولن۔ موئے حیوانات بود ت چشم
ع صوت بالفهم۔

لام مفتوح تلمے ہندی ساکن بائے
قارسی و لام دوم ہر دو مفتوح تلمے ہندی
دوم نیز ساکن راست و واژون شدن
چیزے بود۔

اولٹا پٹاست و واژون و راست۔
اولٹنا چیزے را اندر و بر پشت و از پشت
بر و کردن باشد۔

اولٹوانشی۔ و واژون گفتن کلام و واژون
کردن کار بود۔

اولٹوانشی کبیر کی۔ کلام کبیر نامی بود
و آن شخصے یزد دیوانہ و رندس کہ مہلات
بیگفت و قاعدہ کلیہ را و واژون می بست

و کلامش بزبان ہندی اصل است۔
اولٹے پاؤن پھرنا۔ ت بر قفا گشتن
ع رجبت القہقری۔

اول جلول۔ سخنان پیمانی و ملاطایل
بود۔

اولجھنا۔ باہم پیوستن موہاکہ گہ در گہ
شود و باکے فساد کردن و در انداختن

اونٹ کے منہ میں زیرہ۔ مثل میز قد
بر شخصے کہ خیرے یا بد کہ برابریات او
بناشد۔

اونٹنی۔ مادہ شتر باشد علقہ
اونٹیل۔ مقدار دو کف دست بہم پیوستہ
بود۔

اونٹیلی۔ مقدار دو کف دست بہم پیوستہ
بود کہ دران غلہ مانند آن کردہ یکے دہند
اونچا۔ الف بواو معروف و وزن غنہ
ندہ جیم فارسی بالف کشیدہ ت بلند ع
عالی۔

اونچاس۔ الف مضموم فاو معدولہ
نون غنہ جیم فارسی بالف، دسین مملہ
کشیدہ ت بلند ی ع است بالف و
علو بضم تین و تشدید او و بروزن قیطل
عدیست مشہور و چہل و نہ ع تسو
اربون۔

اونچان۔ ت فراز ع اوج بالف و
اونچائی۔ ت بلند ی۔

اوناسی۔ عددیست مشہور و ہفتاد
ونہ ع تسع و سبعون۔

اونبی۔ خوشہ گندم خام کہ
بر آتش بریان کردہ خورد و بواو مجہول
اگوئی و غاری بود کہ برائے گرفتن پیلان
کنند و سر غار از علف خوردنی پیلان پوشند
تا پیلان دران فتنند و گرفتار شوند۔

اونتالیس۔ عددیست مشہور و
سی و نہ ع تسع و ثلثون۔

اونٹ۔ ت شتر ع ابل و دبیر۔
اونٹ بھانا۔ شتر خوا بانیدن۔

اونٹ کا پاد۔ سنخے باشد بے اثر و
بے نفع ت گوڑ شتر۔

اونٹ کٹارا۔ ترہ باشد خار و اضماع
سائیدہ و دانہ اش دوائی خارشست است
ت اشتر خار ع زنجیل العجم۔

اونٹ کس کل بیٹھے۔ مثلے میزنند
بجائے کہ گویند چہ رود بہت شتر کیدام
پہلو نشیند۔

او پنج پنج - بلندی دپتی باشد نشیب
و فراز -

او پنچی پنچی زمین - زمین بلند و پست
باشد عده بالفتح -

او ند ها - چیزے و کیکه واژون باشد -
ع معکوس -

او ند ها نا - واژون کردن چیزے یا که
بودت نگون کردن ع اکباب بالکسر -
او ند هتا - ت واژون شدن -

او ند لینا - کج کردن ظرف بود برائے گرفتن
آب در ظرف دیگر یا کج کردن ظرف غلّه
بود برائے بر آوردن غلّه و فرو رفتن ع
صا و بالکسر و المده -

او نگلی - الف مضموم و او معدوله بنون غنه
وکات فارسی زده لام تبتانی معروف سید
ت انگشت ع اصح -

او نگلیان ت انگشتان ع صا ج -
او نگلیانا - انگشت در کون کسی کردن
برائے خنده -

او نگلیان چرخانا - کج کردن انگشتان بڑ
تا صد از بند انگشتان بر آید و خمایند
ع فرقه بالفتح -

او نگلیان چمکانا - دستها بلند کرده خم
کردن انگشتان بود زمان و نختان را برآ
جنگ با خود -

او نگلیان چو سنا - انگشت کیدن
طفلان بود ع مرس بالفتح -

انگلی سے چید کرنا - ت بشکلیدن -
او نگلیونگی گانختن - علف مضموم و او
معدوله بنون غنه و کات فارسی ساکن لام

مکسور تبتانی معروف بود و بنون مخفیہ تائی
هندی مخلوط الہا تبتانی مجهول و بنون مخفیہ

رسیده پیوند انگشتان بود ع بر حمر یا ضمیر و حذر
او نگه ت بکی ع سینه بالکسر و امر بود و پیک
کردن -

او نگهائی - علف مضموم و او معدوله بنون
غنه کات مخلوط الہا بالفتح کشیده ہمزہ تبتانی
معروف رسیده همان بکی بود -

اونگمنا - مقدمہ خواب باشد -

اونگمنا - ترخ و روغن دادن بھلبانان
پایہ گردون و ادا یہ و ماتہ آن رانا روان شود -

الولاء - الف مخلوط التون مفتوح بود اوزده
لام بالف کشیدہ اجارغ مانندے باشد کہ
بر پہلوے اجارغ سازند و بر آن و یکجہ ہانہا
پزند و یکدان -

اوہی - کلمہ باشد کہ اکثر بر زبان زتان
جاری شود و رخ و می و آہ -

فصل ہائے ہوز

ااہا ہا ہا - الف مفتوح ہر سہ ہائے ہوز
یا نہا کشیدہ کلمہ باشد کہ ہنگام خوشی و
میہاست بر زبان آرند -

الہار - فارسی است -

اہیر - بردن صغیرت گاؤ بان و بان

فصل ہائے تھانی

ایتیر - و خود ناع فخر بالفتح -

ایٹر کلیر - خریدن و فروختن اخاس و
اسباب بود کہ تا یہ از بتاہی و گشتلی باشد

ایٹر - ت پاشنہ کردن -

ایٹر کر جانا - کنایہ از گریختن باشد

ایٹر لگانا - پاشنہ کردن اسپ بود -

ایٹری - ت پاشنہ ع عقب -

ایسا - ت کلمہ صفت بود چنین ع مثل

ایسی تپسی - کلمہ باشد قریب بر شناسم کہ
ہنگام غصہ کہے را گویند -

ایک - ت یک ع اخذ -

ایکا - کات بالف کشیدہ یک زبان و

یک لفظ بودن چند کسان بر کاری ت

یک رنگی ع اتفاق -

ایکا ایکی - ت ناگاہ ع مجاہدہ -

ایک آقا کی بندی - ت خواجہ اش

ایک پاؤنسے کو دنا - بکیاؤ جیتن

کودک بود ع روے بالفتح و سکون ال

مہمد -

ایکدن بیچ گہر جانا - کیروز میان بیچ

رفتن ع عقیاب بالکسر -

ایلو - دوائے تلخ باشد ع صبر بالکسر

اکمین - نام راگ باشد از شش راگ
مشهور در غنا -

ایمن - کلمه باشد که در مقام عجب و تهنید
و استقام گویند -

ایمنٹ - چیز مربع از گل سازند و
بدان مکانات سازند و خشت ع
لبن بالکسر -

ایمنٹ کا سانچا - کات بالفت
و سین مہلہ بالفت و وزن غنہ و جمیم فارسی
بالفت کشیده قالب خشت باشد ع ملبن
بالکسر -

ایمنٹ مارنا - خشت زدن ع بس
ایٹھن پیچیدین اعضا باشد و بیچ و تاب
رشته خام و ثفت ع تشج -

اینخ - امر بود کشیدن چیزے و کش
با قفح -

اینچا کینچی - چیزے از دوطرف باشد
که چیز را جدا دو کسان بطرف خود با
بشدت کشاکش -

اینخ کینخ - با هم کشیدن دو کسان یا چند
کسان یک چیز را باشد -

اینچیا - کشیدن ع جذب بالفتح
اینچن گسیٹن - جمع کردن مال و حساب
بود کسی را از هر جانب و بمعنی کشاکش
رفتن بهر طرف نیز باشد -

ایندهین - هیزم و پاچک و مانند آن
که آرزو ساز اینده طعام پزند و هیزم
و همیه -

اینڈنا - خرامیدن نیاز و کبر باشد
جوانان بد و متعان رفت خرامیدن -

ع اختیا بالکسر و تخیر -

باب بائے موحده مفصل
الف

بابا - ناری است و پدر نیز گویند ع والد و آقا
و بیغت انگریزی بهر را گویند -

باب رنگت - رنگ کا بلنی ع مریق
بابر نیٹ - قے از قماش مصنوعی
انگریزان بود و از آن لباس و درمال

باجا - موحده وحیم بالفنا کشیده آله نوحتن
باشدت ساندع مزمار -

باجچی - قسما از بر نمنان هندو باشد -

باجرا - غلّه باشد که آنرا حیوانات و آرد

آنرا مردم خوردن گاه در سحر و جادو

باجری - رنگی باشد از ماکیان -

باجن - ساز نواختن باشد مانند دهل و

تاشه -

باجی - خواهر کلان را گویند -

باجچه - هر دو گوشه لبهاست دهن باشد

فک نخک دهن و تناول ع شوق بالکسر

باوام فارسی است عوز بالفتح -

باوامچه - پاره نقره خواه طلا خواه مس و

برنج که بصورت مخروطی ساخته بر صندل

باو کتده بتدوق نصب کنند -

باوامی - درج مخروطی را گویند که کلان

زیور دمانند آن هندو سی از خواجیه سرائی

مادر زاد بود که اندک آلت تناسل داشته

باشند -

سازند و قیمتی بود و لغت انگلیز نیست -

بابو - مرد زن قابو گدارا گویند ع فقیر

و مردم هندو بنگاله را نیز گویند -

بابونه - فارسی است -

باب - ف پدر و باب ع دال و اب

یا بچی - دوائی است مشهور رهندست

بات - ف سخن ع قول -

بات بدلنا - ف سخن گردانیدن و

زبان از قول اول برگردانیدن -

بات بنانا - موحده دوم مفتوح هر

دوون بالفنا کشیده سخن گردانیدن بود

ف سخن سازی -

بات دوهرانا - دالی ممله مضموم و او

معدول باست هوز ساکن را است ممله

و نوون بالفنا کشیده سخن گفته را باز گفتن

ع عت بالفتح -

باتین بنانا - سخنهای داده کردن و

سخن تراشیدن -

باتین کرنا - ف سخن گفتن ع شکم

باد آورد - فارسی است و آن دو ابو د
ع شوکیه البیضا -

باد خایه - مرضی بود که در خایه ها نزول
آب شود و آماستن فتح اوره بالضم
و فتح بالکسر -

باد خاے والا - مردکیه این مرض دارد
ف نخصیه آماسته ع فتح -

باد ریه - بین ممله فارسی است و
آن چوب مد در میان سوراخ بود که
چوب خیمه با ستاد کرده در آن دارند -

بادول - ف ابرع سحاب -

بادلا - تار بار یک نقره و طلا باشد که
بکار کار چوب و ماتندان آزند -

بادیا - ظرفی باشد مانند پیاله از مس و
نقره که در آن نان خورش دارند و ف
پیاله -

باران کوٹ - جامه بود از گلیم سیاه
که مردمان فوج اگر یزی در ایام سرما
برشکال پوشند تا از باران محفوظ مانند

دسر ماخوردن بارانی فارسی است -

بار تنگ - فارسی است ع لسان
انمسل -

بارک - دوائی است سائیده

که مزبل تپ صفر اویست و مکانات
مانند فوج انگریزان را گویند که طولانی

بود و در یجه با واد لغت انگریزیست

بارگیر - کسیکه او را بر اسپ خود نوکر کنند

بارود - فارسی است و بجای دال

ممله تائے فوقانی تیز گویند -

بارہ - عددیست مشهور و دوازده

ع اثنا عشر -

بارہا - نام جایست که انجاد و ازده

همیه متعلق اند و سادات صحیح القسب

و شعی در آن مانند -

بارہ ابرن سوله سنگار - آرایش و

ترتیب کامل زنان بود و هر هفت

بارہ امام - دوازده امام علیهم السلام

اندر ع الله اثنا عشر -

بارہ باٹ - ہر چہ خراب و آوارہ باشد
 بارہ بانی - شرط را گویند محاورہ زنان
 بارہ درمی - ایوان پختہ امیران کہ دوازده
 در دارد -

بارہ سنگا - جانوری باشد و مشاخ
 کلان دارد ہر شلخ شاخے بسیار دارد
 مانند گلبن و گوزن و ایل -

بارہ سنگے کا کچہ - بچہ گوزن بود و عورت
 بارہ مینے - کنایہ از تمام سالی بود -
 بارہ وفات - تمام ماہ ربیع الاول بود
 بشمار ماہائے بطور محاورہ زنان -

بارہون پر تیرا - کبوتر سبز یا سرخ یا
 زرد یا سیاہ کہ جملہ پر ہائے دم سفید دارد
 باری - قومی باشد کہ شغل در شبہا
 نمایند و ظرت بر گھاسا زند و نہ مشعلی -
 باری دار - چوکیدار و نگاہبان امیران
 بود و در خدمتگارے -

باریکا - قسم صوران باشد کہ اذان خط
 باریک کشند -

بارہ - چند مہنی دارد تیزے کہ برم
 شمشیر باشد آب و دم شمشیر عرار
 ددم صفت درختان بود سوم سر شدن
 توپ ہاد بند و قہا بود یکدفعہ چارم درازی
 قاست و ہر چیز برآمدگی و توپ ہجم زیادہ
 شدن آب در بار طیان -

بارہ چلنا - سر شدن تفنگہا و توپ ہا باشد
 بیکدفعہ -

بارہ داغنا - سر کردن توپ و بند و
 و شاخا بیکبار بود -

بارہ رکھنا - نیز کردن شمشیر و کار بود
 بر سنگ فسان و شخہ بالفتح

بارہ چھوڑنا - سر کردن توپ و تفنگ
 بیکبار بود -

بارہ دلانا - برکاری کے را آمادہ
 و تیز کردن بود -

بارہ کر جانا - کان کسور را بے مصل
 ساکن حیمہ و نون بالغنا -

بارہ کرنا - دم شمشیر و ندانہ وار شدن بود

بازار مارنا - بازار چوڑنا -

بازار ہیا - ف - رائے ہندی غلو طالما

کسور یا شباع تختانی بالف کیدہ سان باز

بازار فارسی است ع بازندہ -

بازار - فارسی است ع سوق باضم

بازار کی مٹھائی - کنایہ از چنری

باشد کہ بہمہ کس دستیاب شود -

بازاری - فارسی است ع سوتی

باز کی آنکھیں سینا - دوختن چشمہائی

باز بود ع سحر بالفتح -

بازو - فارسی است ع عضدود

چوب طولانی در کہ بہر دو پہلو استاد شوند

بازو بستہ - فارسی است و این زیوری

باشد زنان راع و لوبج باضم دال مہلہ

و سکون سیم -

بازمی بدنا - ف مگر بستن ع شرط

بازمی جتینا - شرط از کسی گرفتن بود و فاج

آمدن بر شرط -

بازمی و نیام - ف فریب دادن ع

خدع بالفتح و نیز گہ دو شرط کسی دادن

بود -

بازمی کرنا - داژدن شدن کبوتر

کابی بود در ہوا داژدن شدن مردم

رسن باز بر زمین -

بازمی کہانا - داژدن شدن کبوتران

کابی بود در ہوا مردم رسن باز بر زمین

و فریب خوردن از کسی کہ فریبندہ باشد

بازمی گر - فارسی است ع شعبہ باز

بازمی لگانا - ف گر و بستن -

بازمی لگنات گر و بستن و باہم شرط

شدن -

بازمی ہارنا - در شرط از کسی مغلوب

شدن بود -

بازمی ہرنا - مغلوب شدن و شرط

بود کہ شرط بزمہ این کس عاید شود و داژدن

افتد -

بازمی ہروانا - کسی را مغلوب کنانیدن

بود -

باس - ف ب سے ع رائجہ۔

باسن - ظرف باشد خواہ از گل خواہ از مس یا از نقرہ و طلا و برنج ف آوند ع ظرف و انا بالکسر۔

باسی - طعام شب ماندہ و آب شب ماندہ بود ف شبینہ۔

باسی کوسی - از الفاظ مترادفہ است کہ همان طعام شب ماندہ اندک باشد باشہ - فارسی است ع باسق۔

بافٹہ - فارسی است و آن قماش بود و قسے از رنگ کبوتر کا بلی بود۔

باگ - ف لگام ع لجام و عنان۔

باگ ڈور - دال ہندی بود مچھول راٹر ہندی زدہ رسنی بود کما سب کٹل بلین

کشدت بالنگ ع مقوذ بالکسر۔

باگ ڈھیلی - چھوڑنا و باگ ڈھیلی

کرنا - ف لگام گستین

باگ روکنا - لگام باز کشیدن ستور

تا بار ایستد غ کج بالفتح۔

باگڑف گلہ آہو۔

باگڑیا - توئے باشد از مطربان۔

باگ کینچناٹ باگ کشیدن۔

باگسیری - پوست خشک شدہ شیرا

گویند کہ فقیران باخود دارند و بر آن خوابند

باگ موڑناٹ عنان بچیدن ع

عطف دومم بالفتح و پشمر ملین دانہائی

چیچک کہ باطفال برمی آید ہر گاہ رو

بصحت آورد۔

باگیسیری - نام راگنی باشد از شش

و سے راگنی مشہور۔

بال - بروزن سال ف موئے ع

شجر بالکسر و خوشہ گندم وجود برنج و

ماند آن را گویند۔

بالا - بچہ خور و سال مردم باشد ف

کودک ع طفل بالکسر و حلقہ سیم و طلا بود

کہ زنان در گوش دارند و نام سید سالار

مسعود تہادہ اند و بغایت قدر قامت

را گویند۔

بال بیاسی - کیکہ در ہنر باد علم ہاکل
دکنہ مشق بود -

بال بیکنا یا بیکاموہنا - کنایہ از آفت
رسیدن بود -

بال پالنا - پرورش مو یا بود تا دراز
شود -

بال پکڑکے اوٹھانا - برداشتن کسی
بود کہ مویش در دست پیچیدہ باشد

بال پھیلانا - مو سے پریشان کردن
یہ دہرات خشک کردن مو یا بعد غسل

بال جھاڑنا - ت شانه کردن ع
بسط بالفتح -

بال چھٹکنا - موبار اصد مہ دادن ہاتا
آب نمادہ و خشک شود -

بال جھڑنا - افتادن مو باشد خواہ
از شانه خواہ بعد صحت از مرض خواہ
از مرض مو خورہ مت مو افتادن -

بال چننا - کشیدن مو باشد از مسافت
خواہ تمام مو خواہ مو سے سفید از زیاد

بالا بستنا - حیلہ کردن باشد در سخنان
بالا پوش - فارسی است ع کاف

بالا خانہ - فارسی است -

بالا شای - قسمے از پول باشد -

بالا کچی - آگہ بود کہ ہر چہ برداشتن نتوانند
بدان بردارند مانند چوہائی کلاختر و گندہ

ترو سنگھنے گران بر بلند سی و عمارت
کشد ع جہ تشقیق -

بال اوکھاڑنا - چیدن مو بود از حجم
خفت -

بال - بروزن خال خال ہمہ و
جملہ و تمام باشد مت مو بمو -

بال بانہ یا ہوا ہونا - تاج کے بودن
بود -

بال باندھی کوڑھی اوڑانا - تاجور
اند از بودن بد یعنی ہر نشانہ را بیفکنند

بال بڑبانا - راز کردن مو یا سے سر
زمانہ و دوران را باشد -

بال بکویہ نا - پریشان کردن مو باشد

من موی چیدن ع نفس بالفتح -

بال حیوانا - موی خود از کس کند ایندن
بود ع نفس -

بال لچر - پنج گیاهی بود خوشبو ع سنبلی
الطیب -

بال خورا - مرضی بود که مورا بریزند
من موخوزه -

بال دهلوانا - موی شویامیدن از
کس دیگر بود -

بال دهنونا - من موشستن -

بال رکھنا - سونھادن بر سر دکنایا مو
نھادن بر منھان بر سر در برائے کیکه آنها سرخ
واده باشد گویند که از موندن اینها نقصان
نخ دهند از مال و جان میشود -

بال سکھانا - خشک کردن آب
موی باشد در هوا -

بال سلجھانا - من شانه کردن ع مشط
بالفتح -

بال سلجھنا - آراسته شدن موی باشد

از مشانه -

بالشت - من ادوس و به ست ع
تبر بالکسر -

بالکا - شاگرد پس رو فیه آن بود که فقر
جانشین او شود و اگر اینچنین زن بود
بجائے اخراجات تحتانی معروف آوند
من و شاق -

بال کاپھندرا - حلقه ای موی بود که دران
مرغان را صید کنند -

بال کترنا - بریدن موی بود از مقراض
بال کتر وانا - از کسی مقراض کنانیدن
موی خود بود -

بال کمولنا - واکردن موی باشد برائے
شستن و برائے فریاد کردن پیش
حاکم -

بال گندھواتا - بافیده کنانیدن موی باشد
زن را از زن دیگر -

بال گوندھنا - بافیدن موی باشد زن
از زن دیگر -

بال گوند هشا - بافیدن مو باشد -
 بال لیتا - کنایه از بریدن مو
 زهار باشد -

بالم کبیر - نوعی از خیار بود که نشانهای
 دراز دارد و در غیر فصل پیدا شود
 خیار ع قنار بالکسر و تشدید مثلثه -
 بال مونڈ نا - مو تراشیدن بود از اُسترو
 ف موے ستردن ع حلق و احتلاق
 بال مونڈ دانا - مو تراشیدن از
 مو تراش باشد -

بالنگو - فارسی است -
 بالو - بردن خاک و ریگ ع ریل
 بفتین -

بالوشاهی - قیسه از شیرینی باشد که در
 کف و بعد از آن در بنارس خوب می شود
 بالوکی دوات و دوات ریگ
 بالو کامرو ژنا - تاب دادن موے
 باشد ع عقص بالفتح -

بالی - بردن بجای چند معنی دارد و اول

چیزے که جائے ماندن دانه غله باشد
 در تره غله ف خوشه ع سنبله و دم
 زیور باشد که حلقه کوچک بود و زنان در
 گوشه دارند ف گوشواره ع بره بالفتح
 سوم دختر خرد سال را گویند چهارم سون
 باریک و کوچک سر زنان که زیون
 ترین قسم مو است و دراز نمیشود -
 بالی بهولی - دختر خرد سال بود و کنایه
 از زین سفیه و احمق بود -

بالی کی سوییان - سوزن مانند که گردا
 گرد خوشه های گندم و جو بود ف اخل
 بام - بردن شام قیسه از ماهی فلس
 دار باشد که باریک دور از بود -

بامهن - قسم اول هندو است ف
 برهن بردن کمر گردن و تهن -
 بامهنی - زن برهن را گویند و خرده
 باشد مانند چلیاسه که رنگین بود و دم
 سرخ دارد ف بعلیر کس ع و عموص
 بالضم و مرضی بود که در چشم مردم می رسد

که موهای پلک ریزاند

دورکاری دخل کامل داشتن -

بان - بردن کان رسانی باشد باریک

بانات - فارسی است و سقرات

که بدان چارپائی بافتد و حربه باشد که

نیز گویند -

درنی آهمن باروت پرکنند و در چوب

بانجی - سوراخ مار بود -

بندند و بوقت جنگ آتش دهند و در

بانث - سنگ دزن و امر بود به

لشکر حریف اندازند -

تقسیم کردن چیز -

بانانا - چند معنی دارد اما که در عرض

بانظاف - تقسیم کرد -

جامه و قماش بافتد بعد تمیدن تارهای

بانج - زینکه فرزند نذبدن شتر و

پود و دم حربه باشد مانند سیف که در

ع عقیق -

آهمن تیغ و در دیه نصب کنند و از

باندا - شلخ و برگ بود که بر درخت

هر دو دست در جنگها گردانند و مچیز

ابنه و هوه و کچمال پدید آید و این از

باشد از تارهای نقره خواه طلا خواه رشته

امراض درخت است که درخت را

دابر شیم که مردان دلاور در یکپای خود

خشک کنند و ناقص میکنند و نام شهریت

دارند که نشان دلاوری بود چهارم چیز

آزادی دریای چین چهار منزل از

از رشته بافتد و در پای کبوتران گردان

کانور جانب جنوب -

دارند که نشان مضبوطی کبوتر است ماسوم

بانده علام - ف ز خریدار ملوک

اشود که این کبوتر بر مکان حریف نمی نشیند

بانده - چیز است و مانند پیل که بدان

و کنایه از پیشه باشد -

آب جاری را بند کنند تا راه مسافران

بانانا همیشه - دمه کاری کردن بود

شودت درع بالفتح و لنگ بر دزن

پلنگ دام باشد از بستن چیزی از چیزی
یا هر چیزی -

باند مہنا - ت بستن رخ رلق بالفتح -
باند مہنون - چیزی از صنعت زنگیزان

بود کہ رشتہ سفید بر جامہ سفید جا بجا
بستہ جامہ رازنگین سازند تا جا یکہ رشتہ
بستہ باشد آنجا سفید ماند باقی ہمہ جا بگین
شود گل بند و گل بندی -

باند مہنون باند مہنا - کنایہ از تہمت
و اہتہام باشد کہ بر کس قرار دہند ع افترا
بالکسر

باند می - کنیز باشد رخ جاریہ -

باند اہ - ت دُم پریدہ ع اہتر -

باند می - چوبدستے گندہ و کوتاہ بود

کہ سر ہنگان ہو بازاریان و در دست دارند
و مادہ حیوان کہ دُم ندارد -

بانس ت - فنی ع نصب بفتحین -

بانساف - بن پنی -

بانسکی چہال - پوست فنی ع سبط

تختانی معرفت -

بانس کی جرط - ت ریشہ فنی ع عنقر
بضمین -

بانسلے - فنی بود کہ آنرا نو از نو از ان

سر ہا بر آوردند ع مزار -

بانسی - نام جائے است آنروی

دریائے گھا گھراست و قمر از برج بیابا

تخفہ و بار یک باشد -

بانک - چند معنی داد و اول و زرش

بود مردان و دلیل آنرا کہ بدان و زرش کرد

از دست حریف بتانند و م قسے

از زیور بود کہ زمان بر بازو ہا دارند

سوم کچی و ناراستی دریا ہا بود کہ براہ نا

راست روان شوند -

بانکا - سر ہنگ بدو ضح را گویند کہ

کلاہ دو ستار کج بودت سلجشور قسے

از کار و بود کج و این از حریرہ کوہیان بود

بانک سین - سترنگی و بدو ضحی بود و
تکرار و تہنن بانا و نسا و جنگ و جہل

بایانک کا چھلات زنگیر کچ بود و آئینم از
قسم زنگیر است -

دمنجد شود و مرض مہلک است ف دال
بضم دال -

باؤل - مرد دیوانہ دست را گویند -

باؤلی - چاہے بود بس عریض و تآب
زینہ ہا دارد و از ان زینہ ہا آب آرند
و اسے دوالی وزن مجنونہ و دیوانہ را نیز
گویند -

بایان - مخالف است بدت چپ و
سیار و سازی باشد کہ آنرا باطلہ نوازند
بہر دطلہ بفارسے زیر گویند -

بائیٹن - جانب چپ بود و یسرے -

باؤ - ف - ہوا و باد و ریح و مرضی باشد
کہ مردان و زنان بدکار را لاحق شود -

ف آتشک -

باؤ تباس - باد را گویند کنایہ از آسیب
و جن و مار باشد -

باو بند می - چیزے کہ از خیال خود بند
و بے اصل باشد -

باو بہک - مرضی باشد مراپ را -

باو رچی - فارسی است طبلخ -

باؤ کہمبا - دوائے است مشہور -

باؤ گوالا - مرضی بود کہ ریاچ در شکم گردد

بایب - بروزان نایب بر نشانہ نرسین
چیزے بود و پہلو تہی کردن از جائے

علاحدہ بودن چیزے از چیزے دیگر گو
نہ شدن سخن دیگر گو شہ بود از چہار گوشہ

چار طرف عالم -

بائی - بادی باشد کہ از موضع ہرا بر آید

خواه با صدا و خواه بے صدا بتبرع مولا
بالضم

فصل پائے موحده

بیشتر - برنده موسیٰ پائے اسپ دستر
بود -

ببر - رنگی بود از رنگ کبوتران پرانیدن
که بر بازو پائے کبوتران نیل نقطه سیاه بود
تنگی -

بیسری - تپه دو موسیٰ پائے اسپ
دستر را گویند که دراز میشود و بریده میشود
رماده همان رنگ کبوتر باشد -

بول - دختی است خاردار و متیلان
ع ام غیلان -

بٹی - بوسه را گویند که بکمال محبت اگر کسی
گیرند ع قبله بالضم -

فصل پائے فارسی

بپست - مصیبت و رنج بود بمجاورة
زنان -

فصل تائے فوقانی

بت - سن و عمر باشد و بضم اول سکون
فارسی است ع صنم و بزبان بازاریان
مشتی را گویند که با هم زنند -

بتا - کلمه امر است بمعنی بیان کن و بضم
موحده فوقانی مشدوف بهانه ع حله

بتاسا - چیزی بود محوف مانند حباب
که حلوائیان از قلم شکر سازند و پارکین
بود که بالائے سنگ در چانپ داشته

برج دهنده تا سنگ چانپ را محکم گیرد
بتاس هینی - نوعی از مصنوعات
حلوائیان است که آنرا با شیر و قند خورند

تبا سے کا قفل قفل مدور را گویند
تتام - چیزی باشد مدور مانند پول که

از فقره و طلا و برنج و شاخ و دندان سازند
و در جامه بجای بندند و زندق
تک بند -

بتانا - آگنده و ستار بود که بسبب آن
دستار گنده شود و اندرون بیهیائی دستار
دارند و بنفش اسپ با خد که از رگهای

جسم حال صحت و مرض اسب شناسند و
حلقه باریکی بود از طلا و نقره که زمان در
دستها دارند دستینه و دستوانه آگاه
کردن از چیزهای و سراغ چیزهای باشد
و بمعنی آموزانیدن هم باشد
آگاه کردن ع تعلیم -

تنگتر - بفتح موحده سخن دراز بیفایده
باشد -

تولای - سخن خنده کردن بر کسی باشد -
بتحوا - بقله باشد که آنرا پنجه نان خورش
سازند و سر یک ع سمرق -

تبی - چند معنی دارد اول فقیله که از چربی
یا از موم سازند برای سوزانیدن و
شبه دوم چیزهای بود از پنبه در رشته و
جاء - بایده که بدان چراغ روشن کنند
و آفریزه سوم - فقیله تابیده که در شها
نهند تا دهن ریش فراخ شود و فقیله
زخم چهارم نه چوب باریک طولانی
که در عرض تر که مانند بند دندان

سفاله پوشانند پنجم قسمی از پیچیدن ستار
باریک بود بر سر بد و صنایع و پیادگان
را که دستار تابیده بر سرهای خود بندند
ششم فقیله پنبه و جامه که برای جاری
شدن آب نزل در مینی دارند هفتم فقیله
که از لاک سازند و بدان سر نامه خطوط
بند کنند هشتم فقیله مانند بود که از سف
براده صندل که از عرق کشیدن بر آید
سازند و آنرا برای خوشبود و محفلها
سوزانند و آنرا اگر کی تخی گویند نهم فقیله
بود پراز باروت که بدان توپها می کنند
و نهم پوشش و دو جانب استخوان بالائی
پشت حیوانات بود که به نسبت گوشت
جایای دیگر نرم تر و لذیذ تر بود یا زده
تابیده چرک بدن که از کیسه و دست
از بدن جدا کنند و موحده کسور کلمه بود
که اطفال هنگام بازی چلک یعنی گلی نذا
و نوزدهمین لفظ بر زبان آرند -

بقیا - ثمر نورسته که دو خر بوزه و خیانت

آن باشد و یکسر موحده نام آبادی است
از زیر کوه جانب شمال داز مصافات
کوه است -

بته بازی - حیل سازی و فریب
دهی باشد -

بتیس - عددیست مشهورت سی
و دودع اثنا و ملثون -

بتیسی - دندان آدمی باشد -

فصل تائے هندی

بیٹ - چند معنی دارد اول چیزے که
از فریبی بر شکم و گردن پدید شود و
بورع عکبه بالضم دوم قیے از پنهان
که آن مردم کشمیر اند و اصل کشمیری همان
قوم است و سوائے اینها خوش باش کشمیر

اند سوم جائے از معدة حیوانات بود
که آن پر گوشت به نسبت دیگر جا باشد
و خوب پنجه میشود و آن را نان خوش
سازند اگر از حیوان ماکول اللحم بود چهارم
ورم که از صدمه ضرب بر بدن مردم

پدید آید و درد و یک روز خود بخود بگذرد
پنجم امر از تابیدن بودن تباب -

بٹا - چند معنی دارد آله سائیدن که بٹا
مصالحه گوشت و دوا داد و مانند آن سائیدن
ت بته و سنگ صلا به رع مقمع با لکسر

دوم فرق بود میان زر رائج الوقت و
زر قدیم که موافق فرق پول زیاده از زر

قدیم در زر رائج یا بند سوم عیب و نقص
بود چهارم گلوله چوبین فضا و باشد که هنگام

فصد کنایند در دست گیرند و بگوید
تخنون از رنگ بر آید و بیضه فضا و پنجم

گلوله باز گیران بود که خاک بر کنن و غایب کنند
و بر کمان دو اند ششم در جو باشد در

که دران پان نهند و این لغت دریم
شرق است و آئینه کو چاکب مدور که

در فائده مدور کو چاکب نصب کرده غریبان
رد می خود دران بینند و هفتم انعام که

ب طربان و مغنیان و هند بشته چوبی
بود گنده و دران سوراخو کنند و چوب

دیگوران نهند دبالائے چاه نصب کنند
و بران چوب رسن از چاه کشند -

بٹا ہوا - تافنہ -

بٹائی - تقسیم غلہ بود -

بٹ ٹرائی - امتحان سنگ ترازد

بود ہر سال از حکم حاکمان کہ سنگ حبس

فروشان کم و زیادہ شود و سنگ نئی

بٹلوئی - ظرف برنج پختن طعام ہندوان

بود -

بٹن - تار زر و سیم کہ تابندہ باشند و

بکار کار چوب آرند -

بٹا - اطفال تاپیدن و تافتن ع قبل البضم

دوم و بفتح موحده آورد و زرد چوبہ کردن و ادویہ

خوشبو کہ بر بدن عروس و داماد مالند تا بدن

خوشبو کنند -

بٹوا - تائے ہندی مضموم باشباع داد

خریطہ مدور خانہ دار کہ دور رشتہ در آن

اندازند تا بسبب کشیدن رشتہ کلان

بند شود و اگر کشیدن رشتہ کوچک یکشایہ

و از ہر چیز سازند و دران زرد دیگر

چیز ہانند و ظرفی بود از برنج کہ ہندان

در آن طعام پزند -

بٹوالی - مزد و اجرت تافتن بود -

بٹول - کوہی است طرف شمال -

بٹور - نام معبد ہنود بود کنار گنگ

جانب مغرب متصل کانپور -

بٹیا - سنگ کوچک بود -

بٹو بازی شجعدہ گری باشد -

بٹیر - مرغیت کو چکتر از تیبو کہ آنرا می

جنگا نند و دروہ و دلم با بفتح و دم با بضم

ع شمالی با بضم و قبل الرعد -

بٹیر باز - کسی کہ آن مرغ را نرا جگانہ -

بٹیسر نام جائے است معبد ہنود قریب

دریائے جمن کہ اسپہا آنجا خرید کردہ

می آید -

فصل حبیب

بجا - امر بود بنواختن ساز ہاد و امر

بجانا - تافتن و ناختن -

بجرا - بردن صحرائی باشد مصنوعی
انگیزیان که کوتاه تر از جهاز باشد و سقف
و مکانات دارد و مرکب امیرانست -

بجری - پاره های آهک و مانند آن
که در کار عمارات بخته آید -

بجلی - چند منی دار و اول انچه از آب روان
فرویزد و بر هر کافه لبو زانند برق
رغ صاعقه دوم زیور باشد مانند نعل از
طلا و نقره مرصع و ساده که زنان در حلقه
گوش آویزانند سوم تخم ابنه خام باشد
چهارم حکیمان چیزه از سیما ساخته
اند و پنجم آن است که چند ظرف شیشه
بود و یک زنجیر طولانی دارد و کسایک زنجیر دارد
دست گیرند بسبب گردش آن آلات
آنچنان صدمه بانگستان رسد که میفیند
بجنا - آواز دادن مزامیر باشد -

بجو - درنده بود از گربه کلاستر که در صحرا
و مقابر کنه مانند گویند که مرده تازه را قبرش
کنند بر می آرد و می خورد -

بجوانا - حکم کردن بخواهتن مزامیر باشد
بجبه - امر بود بکشته شدن آتش و افش
شدن دل -

بجهانا - کشتن آتش بود از آب و تیز کردن
دم کار و دشمنشرو مانند آن بود در آب -
ت آب دادن -

بجھایا پانی - آب که آهن یا نقره گرم کرده
در آن اندازند ت آب داغ -
بجھاوٹ - تیز کردن کار و دشمنشرو
مانند آن بود در آب -

بجھرا - ظرفی بود از نقره خواه از مس که
بر آن بموی آب نهند و سودا و جوده
مکسوز تخم مخلوط الها زده غلج و گندم و نخود
آمیخته بود کثکلبه و کشکنه -

فصل جم فارسی

بج - دوا است مشهور و امر بود از پیر
کردن از آفات -

بج - کلمه بود که بحقیق ترین گویند
مردک -

بچا ناما۔ کسے را با خود محفوظ از آفت داشتن
ن پرہیزیدن ع حمایت بالکسر۔
بچا و۔ پناہ از چیزے بود ع حفظ بالکسر
بچت۔ باقی ماندن چیزے از صرف
کردن بود۔

بچکانا۔ پاپوش اطفال بود و خواجہ سرا
پرورده خواجہ سراے دیگا باشد۔
بچنا۔ محفوظ ماندن از آفتی باشد و
گفتن کسی بطریق امر کار آفت محفوظ
بمان۔

بچگونگرا۔ بچہ را گویند بجا و رہ بازاریان
بچہ۔ نباتے است دوائی ع موج بالفتح
بچہ۔ فارسی است بفتح عسری
طفل۔

بچہ پیٹ ملن مواہوا۔ بچہ کہ در شکم
مردہ باشد نکاشد ع حین بالفتح۔
بچہ دان۔ فارسی است وزندان بخیر
گویند ع رحم بالکسر۔
بچہ دان کا موٹو۔ راہ رحم بود۔

ع ہبل بفتحین۔

بچکھڑا۔ بچہ نرگا و باشد گوسالہ
ع فرد بالفتح و نام احاطہ ایست و فیض
کہ میر احمد صاحب معفور رسالہ دار
بایسی بھد نواب شجاع الدولہ آباد کردہ
بدین نام موسوم ساخته اند۔

بچکھڑنا۔ جدا شدن باشد و این محاورہ
زنان است ع تفرقہ۔
بچناک۔ قسمی از دوائی مہلک
و گویند شتم قاتل است۔

بچو۔ جانوری بود موزی ن کثر دم
ع عقرب۔

بچووا۔ زبور زمان ہنود بود و نام سلاجی
بود کہ کج باشد مانند پیش عقرب و فستے
از اچار بود کہ بسیار تیز بود و زبان را نژد
سبب و فو قفل۔

بچھوناٹ بستر ساط بالکسر۔
بچھیا۔ بچہ مادہ کا و باشد گوسالہ
ع عجلہ۔

بچہ کھیرا۔ بچہ نراسپ باشد کہ عہر
بالضم۔

بچے بہرانا۔ خورش دادن مرغان

بود بچہ ہاے خود را بدہان عرق بالفتح

بچے کا ہلا کے سلانا طفل را جنبانید

خوابانیدن بود عہدیدہ۔

بچے کو کھیاڑ کے دوا پلانا۔ دوا

در دہان انداختن کو دک راع تفلیک

بچے نکلانا۔ چوزہ از جاوران بیرون

آوردن عہتر ارج بالکسر۔

بچے والی گائے۔ گاؤ کہ بچہ دار باشد

بچے والی مرغی ف مایان بچہ دار

فصل حائے حلی

بحالی۔ بردن سخانی مقابل بر طرنی

بود۔

کھشنا۔ گفتگوے کردن۔

مکران۔ عربی ست دان شدت

تپ بود بروز ہاے حین۔

فصل خائے مجملہ

بخار۔ عربی است و تپ را نیز گویند و کنا

از طال و کدورت بود۔

بخاری۔ فارسی است۔

بجی۔ بچہ کو چک بود ف منفع عدل

بالکسر۔

بخرا۔ مترادف حصہ۔

بخشی کیسکہ تنخواہ نوکران تقسیم کند۔

بخیمہ کرنا۔ ف مکیدن۔

فصل مال مملہ

بد۔ ریشی بود کہ در پیغولہ ران بر آید

ع فرح و بضم اول روز پنجم از ہفتہ بود

ف چار شنبہ ع اربعہ۔

بدایدی۔ کاری کردن بود گرو بستہ

کہ نہ کردن آن ممکن نبودن شرطی۔

بدبو۔ دآن ہر چیز کہ ازان بوے بد آید

ع عفونت۔

بدبورندگی۔ زنیکہ از دبوے بد آید

ف سمغدرع لخواہ بالفتح والدہ۔

بدبو مرد۔ مردے کہ بوے بد دہر ع

الحق ..

بدخو - فارسی است -

بد ر نویسی - ماهیت حساب در یافتن بود

بد شگنی - شگون بد بود -

بد لالت - پادشاه عوض بالکسر -

بد لائی - زریکه در معاوضه چیزه صرف
شود -

بد لئا - چیزه را بچیزه عوض کردن بود

ت گوهرین ع تقویض -

بد لوائی - زریکه در معاوضه چیزه صرف
شود -

بد لی - بروزن اصلی ف ابرع حساب و کما

فوج معین آمدن فوج دیگر بود -

بد فی کلئا - بر آمدن آسمان -

بد مزگی - فارسی است و ناچاقی و شکر بخنی

نیز گویند -

بد مزه هونما - ت ترش روشن ع جهامه

بالفتح و بد ذایقه شدن دهن بود از تپ -

بدان - عربی است -

بدنگی بو - بوے بدن باشد ع عرض بالکسر

بدن طئا - ت مشت مال ع دنگ بالفتح

بد باهوا - جادو زده باشد ع مسحور -

بد مهنا - سبوحه گلی و رنگ دار که داران آب

نهند -

بد منی - سبوحه لوله دار که چکتر بود که آب

دران دارند -

بد می گل و مروارید برشته کشیده سازند و

بارع - سلک و زخم تیغ و نشان مغرب -

چوب دستی قماز یا نه بود که بر بدن افتد و چشم

پاره مو تراشان بود که استره بران مانند و شمشیر

بود که بدان - ماکش تاد چوب و مانند آن سوزان

شود -

بد میسا - حیوان که خایه اش مالیده شود

ع خصی بالفتح -

بد میسان مژنا - چوب دستی قماز یا نه و زخمها

تیغ بر بدن آدمی رسیدن بود -

فصل دال مبدی

بذهر اذ بهری - گیاهی بود خوشبو که در رنگ

اگر می بکار بزنند یا بخت نباشد بود -

فصل در آئے حملہ

بر - فرج زن را گویند کس و بعر بی گندم
را گویند -

بر ا - ت بدع نور بالضم و قبح بالفتح -

بر ابر - فارسی استع مستوی -

بر ابر می - کرنا خود را همپای کسی شرف و ت

راستار استع سوائے -

بر ات - بروزن نجات شادی عروس و

داماد باشد -

بر الی - همراه عروس بخانه داماد و همراه داماد

بخانه عروس روند فارسی است -

بر اچا ہنا - ت بدخواستن ع و بدبختی -

بر اچا ہنے والا - ت دشمن ع عدو خصم

بر اچیتنا - بدخواستن باشد و این محاورہ

زبان است -

بر اودہ - فارسی است دان سجال بود کہ از

سوان ریزد -

بر ادر - بروزن قرار در انداختن قد و بنا

و شجر بود ت بالیدگی ع نو -

بر اق - بالضم عربی است دان اسپ

خواب رسالت صلی اللہ علیہ آ کہ بود و موصوہ

مفتوح در آئے حملہ شد و بالغ و تمام

کشیدہ چیزے کہ بسیار سفید بود ع ابیض -

بر اکام - کار درشت درشت بود ع

ادواہ بالکسر و تشدید -

بر اکام کرنا - کار بد کردن بود و بجا آورد

زمان کنایہ از قی و استغراق کردن باشد -

بر اکنا - ت نکو میدان ع تائیت و تشریب

بر آمدہ - عمارتی کہ بر در و جرآن بلند بنا کنند

ع صفہ بالضم -

بر اتا - بانگ برداشتن مردم بود با سخنان

در خواب ت سکاچہ ع بوس -

بر او - بیزاری از چیزے بود ت پرہیز ع

اجتناب -

بر او رو - حساب کردن چیزے و حساب

کردن تنخواہ کے بطور تخمینہ بود -

بر امی - بروزن بجائے ت بدی و نکویش

عقج بالضم۔

برائی کننا۔ ت بدگوئی و غازی ع

شکایت بالکسر۔

بربری۔ نسی از بڑ باشد گویند کاز بزد

آہو پیدا شدہ۔

بربری خانہ۔ جائیک بزد گو سفند ایران

وران ماند۔

بربرانا۔ ت پاشیدن ع سفت بالفتح۔

برکت۔ حصہ برہمنان بود در خانہ ہائے

مردم کہ حامل آن خانہ در شادی و عہم تعلق

بہ برہمن معین دارد۔

برتا۔ ذمہ و طاقت باشد و این محاورہ

زنان است۔

برتن۔ ت حوزہ ع طرف۔

برجہا۔ حریہ باشد و تسان ع روح بالضم

برچھٹی۔ تسان کہ چک بود ت برچ ع

مزج بالکسر۔

برداشت۔ صرف زر بود و گوارا کردن

عتاب و تہرہ تیز گویند ع اٹھل بالکسر۔

برداشت کرنا۔ ت تحمل کردن۔

برودہ۔ فارسی استند اسیر و مجوس۔

برر جانا بررنا۔ کجی پیدا کردن چیزے

بود از جوب و تہمتہ بسبب خشکی و بارع احوال

برس بختین بروزن فرس و ت سال ع

سنہ و تہم چیزے از جوب سازند کہ دران

موہے سخت فصب کنند و بدان کفش و

موزہ را صاف نمایند۔

برسات۔ فصل باریدن باران بود

و ت برشکال۔

برسانی۔ عطنی و غارشی کہ اسپ و اشتر

را در فصل باران پدید آید۔

برس کے برس دن۔ روزی

از سال باشد کہ خوشی و جشن بدان روز تعلق

دارد مانند ایام عید ہائے اسلام در روزِ

خوشی ہنود۔

برطوت کرنا۔ مشاہدہ کسی موقوف

کردن بود۔

برطینی۔ از نوکری معزول کردن بود

کے را۔

برف - فارسی ہاست سرع شلج۔

برف والا - کیسے برف فروشد و انگسی بود
کہ کوزہ ہائے شربت خواہ شیر و برف نہادہ

بستہ کردہ در کوچہ با برفروشد۔

برنی - تسمیہ از شیرینی باشد۔

برفیا - همان برف فروش بود۔

برق - عربی است و کنایہ از کسے بود کہ در

کار ہادخل و شق خوب بہرساند۔

برقع - عربی است کہ زمان پرودہ نشین ہرگز

در بازار ہار دند آخامہ پوشد و روسے بندد

پردہ باشد کہ طفل از شکم در لای پیچیدہ پیرون

آید و میثمہ۔

برقع اوٹھانا و برقع اولٹنا - نقاب از

رو برداشتن بود۔

برقع ڈالنا - نقاب ہنگدن و تہرغ۔

برک - کہے راگویند کہ قابل کار کردن نباشد

ع مختل الواس و این انت انگریزیت۔

برکت - عربی است و این کلمہ در شمار معینات

غلہ در تر ازو کہ اول مرتبہ بچند میگویند و از

مرتبہ دوم شمار شروع کنند و نیز در محاورہ

نہان آخر شدن و بانہار سیدن غلہ و ہر چیز گویند

برکہ - عربی است و حوض را گویند۔

برکہ کی - چیز سے از سحر باشد کہ بر کسی برائی بہوت

و سحر کردنش باشد۔

برگد - درختی باشد کھان تر و از شاخہاریش

بر آورد و بر زمین افکند۔

برگد کی ڈالہ سی - ریش آن درخت بود

کہ از شاخہ بر آید بر زمین رسد و بیخ بر آورد

برما - بر وزن سرا فرا زو آلمہ بود و در دگران

را کہ بدان در چوب ہا سوراخ کنند و بر مایع

منقب بالکسر۔

برمانا - سوراخ کردن بود و در چوب از ہمان

آلمہ و افرا۔

برمن - بر وزن ہمین لباس را گویند۔

برنا - فارسی است و جوان را نیز گویند و

شباب۔

برنگا - تھمٹے کو چک کہ بر چہ ہائے

سفت خانه داشته بران خاک اندازند و صحن
بام سازند -

برنی - موی پلک چشم بودن مرز و فرکان
بروشت - مرضی بسبب تمجد شدن مدیاح
در شکم مردم -

برها - جای که در آن آب از چاه و تالاب آید
و روان شده در کشت و زراعت رسد
حوراب - حوضه بافتح و کمر موحد بربان قصبه
برائیدن الفاظ فراق و محروم بودن بربان صلی
هند و فراق را گویند -

برهیمی - رومی - نانی بود و دته که اندرون
آن گوشت قیمه خواه رال نخود پخته و سائیده
با مصالح پوسانند و بر تابه پزند خواه در روغن
بریان سازند -

برمی - هر چه از قلم مونث که بدو زبون بود
بریانی - قسسی از پلا و باشد ع سوار بالمد
برست - رسن گنده بود که اذان کوکب تر
اند و گمان کشند قاپ در باغها و نسا عت
رسانند -

برمی زهد کاپلیا - زردی باشد که به
محنت و مشقت بسیار حاصل کنند و این
معاذره زنان است -

بریلی - شهریت جانب مغرب از لکنئو
بفاصله هشت منزل و بزه که از قسم شیرینی
است انجا خوب می سازند -

بتر - سخنان فقیران دیوانه و مردم مجنون
بود که در عالم پنجدی بر زبان آید و در خنثی
بود کلا نتر که انرا برگرد گویند و در فصل سابق
گفته شد -

بتران - کتان ع کبیر و قسسی از غذا باشد
که آرد ماش خواه ننگ سقش قرص بسته در
روغن بریان کنند و در جغرات اندازند تا
نرم و خسته شود و خورند و خواه همان قرص
شیرین کرده بریان کنند و این شیرینی و در
بریلی خوب می سازند -

بترابول - تلاف گزاف عاین محاوره
زمانست تر

بترایا - نبر زگی ع بتر بالکسر -

بڑا دن۔ بمساب اگر بزرگان انتہائے درازی
 شب وابتدائے درازی ریویز بود آن
 بست پنجم ماہ و سیم یعنی ماہ دوازدهم سال
 اگر بزرگ نیست کہ شب آن روز در طول بپایان
 میرسد و روز یک یکبہ دقیقه زیاد میشود
 و آن روز جشن میکنند۔
 بڑ و نکھا۔ قسے از نیشکر بود بار یک ترو
 دراز تر و شیرین تر و پوست سخت دارد
 بڑائی۔ بزرگی خلاف خودی و تعریف
 و توصیف کے چیزے بودن ستایش
 ع و حجت بالکسر و مع بالفتح۔
 بڑائی مارنا۔ خود راست کردن بودن
 خود ستائی ع افتخار۔
 بڑ باگر۔ قسم کلان شہرہ باشند شہرہ و
 مرغ عیسی ع نقاش بالضم۔
 بڑ بڑ۔ بسیار سخن زدن بلا ت و گوان باشند
 بڑ بڑ انا۔ سخن زیر لب گفتن کنیز و غلام
 باشند اندین ع جسمیر۔
 بڑ بڑ یا۔ ت فراخ دہن ع قوال۔

بڑ بڑ میڑی۔ بزرگان اموات باشند کہ
 فاتحہ اتحاد در ہر تقریب شادی الترام زنان
 بڑ بڑ۔ عادت و خجے بد باشند کہ در
 پیرانہ سال لاحق میشود ع خرافت بالفتح۔
 بڑ بینیا۔ کبوتری را گویند کہ مینی گندہ بر آورد
 خواہ از خلقت خواہ از گندہ سالی۔
 بڑ چچی۔ زن دراز پستان بود ع شدیداً بالضم
 دانند۔
 بڑ سولہ۔ قرص سفید از شکر سازند ت بڑول
 و قرصک۔
 بڑ کا۔ کیک از برادران خود کلان بود در
 عمر و اگر زن بود بجائے الف تحتانی معروف
 آزند۔
 بڑ کتا۔ کیک گوش با دراز دار و ف کلان
 گوش ع دلی بضم و اگر مونث بود بجائے الف
 تحتانی معروف آزند و سرکار نو آب صفت است
 مرحوم مادہ پیل بود دراز گوش و بڑکتی ہستی
 مشہور بود کہ عقدش با پیلے گران جثہ کہ دل
 بادل نام داشت کردہ بودند و لغت دل

بادل در باب دال مہلہ مذکور خواهد شد۔
 بڑ نکات کلان بینی ع شعل و اتانی بالضم
 بڑہ۔ امیر و بدر از شدن پیش پیش رفتن
 بر ہایا۔ ت پیری ع شیب۔

بڑہانا۔ در از کردن چیزے باشد۔ ع
 تطویل سرح کے از حد زیادہ گفتن و کنا۔
 از خاموش کردن چراغ و بر آوردن زیور
 از دست و پا برداشتن دسترخوان بچیدن
 طعام و برداشتن ظروف طعام و زیادہ کردن
 مشاہرہ و انعام و بلند کردن کاغذ بادی در
 ہوا بود۔

بڑہاوا۔ توصیف و مہج بی اصل باشد
 تاکارے کند۔

بڑہ جانا۔ زیادہ از کے کے چیزے
 از چیزے بود۔

بڑہ چلنا۔ زیادہ اختلاط کردن از معمول
 بود۔

بڑہل۔ ثمرے بود برابر خریزہ کہ طعم شیرین
 بود و درخت آن کلان تر و برگش بہن تر بود

و ہندسیت۔

بڑہنار۔ ف و را از شدن و باییدن ع نمو
 زیادہ شدن مشاہرہ و مانند آن بود۔

بڑہیا۔ ہر چیز بیش قیمت را گویند مانند
 قماش و غیرہ و قیمتی ع نشین و بضم موحده
 زن پیر را گویند زال ع عجز۔
 بڑہیل۔ پیر زال باشد۔

بڑہمی۔ کسیکہ چوب تراشد و در دگر
 بخار و طایریت سبز بالائے پر ہائے سرخ
 و از و منقار کلان و از کج شک زیادہ بود
 و بر چوب درخت چسبیدہ منقار زدہ کہ ہمار
 آورده خورد و دار کوپ۔

بڑہمی۔ پیر زال باشد یا زنی کہ از دیگر
 رتبان و رن و عمر زیادہ باشد کلان
 چیزے بود کہ دال ماش خواہ منگ مقشر کردہ
 در آب سائیدہ اذان چیرہ بر نقل سازند
 و خشک کردہ نگاہدارند و در گوشت یزند
 و گوشت را خوشبو سازد۔

بڑیان۔ زنان کلان سال و ساختہ آرد

ماش و مونگ بود۔

بڑے بول کا سر نیچا۔ محاورہ زنان

ست کہ ہر گاہ کسے لاف و گزاف گوید این کلمہ
بزبان آورند۔

بڑیل۔ اچھ برائے پختہ کردن سقف بام انداز

از ریز بامے شست و سفال و مانند آن کہ آہک

بدان آمیزند در صحن بام گسترانند پس گچ چس

با لقیق۔

بڑی ہمالین۔ دوائے بود مشہور

اگر ملین شفا نظر قا۔

بئرا۔ ظاہر بیت معرفت دآن مستم بود

سینہ سیاہ یکے سفید کہ منقاد بہن حادث

بیک۔

بزدلا۔ کسیک از جنگا و معرکہ پاکر بزدان

بدل عجان۔

بیس۔ ق قابول اختیار و امر و آباد شدن

بود و یکہ اول دوائے کشتہ بودت نہر ع

بسا طی۔ ذر سیست و خوردہ فروش بزرگویند

بسانا۔ ق آباد کردن و خوشبودادن نیچہ

و کنجد و لباس بود ع قاطر۔

بسا ہند۔ بوے اصلی گوشت بود۔

بسا ہندا۔ گوشتے بود کہ بعد کتن بوے

اصلی خود دارد دف بد بوے۔

بسا وشت۔ خوشبوے باشد کہ در نیچہ اندازند

و خوشبو کردن چیز ہاہم بود۔

بست۔ چیزے بود میگوند چیز بست یعنی

اسباب و فخر زن لائیز گویند ق کس۔

بتار۔ بیان کردن حال گفتنی بود۔

بتان۔ بیان حال زبون کسے باشد

کہ ناگفتنی بود و ہر دو محاورہ زنان ست۔

بستنی۔ پوشش نچرہ ہلو پوشش ستار

و لباس کہ دوران بندند۔

بستی۔ مندا بادی ع مہورہ۔

بیسرا۔ خراوشی کردن بود مگر این لفظ تنہا

استعمال کنند بلکہ مترادف لفظ ہولا بود میگوند

ہولا بیسرا

بیسرنا۔ موش کردن دایم مترادف

لفظ بولنا بود تنها با استعمال نیامده -

بیسر بولنا - باتهار سیدن زندگی و مانند آن بود -

بسکط - قرص بود که آرد در آتیا
یا آب رخت خرا خیر کرده بپزند و این از
تذایمان انگریز است و لغت انگریزی است
بس کپیرا - حیوانی باشد موزی کلان
ترا از جربا و مانند مار و زبان دارد و هر که
می گزذ میرد -

بشاف آباد شدن و خوشبو شدن چیزها
از گل و عطریات -

بسنفت - نام فصل ابتدای بهار است
قریب به نوروز که مردم در آن روز جشنها
کنند و لباس زر پوشند -

بسنفتی - رنگ زر در آگوست و همان لباس
که در بسنت پوشند -

بسنی - مرد و زن با زار را گویند بمجاور

قلبای و زنان فاخته زن بازه

بسونرنا - ابتدای گریه باشد که روست بصورت

گریه کنان سازند -

بسولا - آله در و دیگران و بخاران باشند
اهران و تیشتر و قدوم بالفتح و سمن بفتح
بسولی - آله سحران و نمایان باشند
کلند بالضم -

بسهری - مرضی است که در اطراف
سر انگشتان پیدا شود و چرک آوردن بخاک
دوده و داحس

بسی - شب ماندن باشد بر اے شکار -

بسیرا - ماندن مرغان باشد در یک درخت
هنگام شب - چاؤ چاؤ -

بسیرا بولنا - آواز کردن مرغان خوش
آواز بود چاؤ چاؤ طایران -

بغارا - سوراخ عمیق بود خواه در دیو خواه
زخم در بدن انسان -

بغغا - گوشت زیر زخمندان که زیاده بود
ف غغغ و غبب بر وزن ادب -

بغغاما - آواز کردن کبوتر باشد در منزل
بالفتح -

بغضون - آواز کبوتران بسبب سستی و بدلی

بغل - فارسی است سبب بطالکسر -

بغل کند - بوی بد که از بغل مردمان آید

و حسان بالغم -

بغل گیر هونا - تن بهم آغوش شدن

و ممانقه -

بغل بین و اب لینا - چیزے رادر

بغل نہان کردن بود -

بغلی - نوعی از جنبا نیدن مگر بود پہلو مان

را کہ سر مگر و دوش اندرون بغل آید بالا رود

بغلی گھونسا است دشمن نبی -

بغلیں - پارچہ آستین ہائے جامہ بودن

خشک پیراہن و لہ اقمیص -

بغلیں بجانا - خوشی کردن بود و خندہ

کردن برونج کے ف بغل زدن و شامت

بغلیں لینا - موے بغل سترون مو تراشیدن

بقا - بروزن و قانچہ بسبب بیس و خشکی

و باغ از سر بر آید و مہوسہ -

بقال - عربی است و تہ فروش و مہتری

فروش بچہ فارسی است و عدل بالکسر -

بقرہ عید - و عید قربان و عید الاضحی

و آنروز دہم ماہ ذی الحجہ بود -

بک - بسیار حرت زدن مردم بود و

امر بود بہ بسیار حرت زدن -

بکا - ماضی فروختن یا شدت فروختہ شدہ

بکاؤ - چیزیکہ در معرض بیع آید دہنوز فروختہ

نشده باشدت فروختنی -

بکائن - مقرر شدہ بود مانند درخت و آنرا

نیز بنام خر خوانند -

بک بک - بسیار حرت زدن بیفایدہ

بودن کا و کاو -

بکٹا - انگشتان دست گسترده چیزے را گرفتن

بطوریکہ آن چیز افتد باشد کہ انگشتان بسبب

زیادہ بودن آن باہم چسپیدہ شود -

بکٹھا - مزہ بد بودن ز محنت و غصص -

بکرا - رائے مہلہ نریز بودن و تیش و مہربانغ

بکر کوو - جست و خیز کج دولہا اسب باشند

و مانند آن مثل بچہ بز -

بکری - ف خریداری و موحده مفتوح ماده
بز بود -

بکری کا بچہ - ف بزغاله -

بکرے کا ہشتی کرنا - بنگ کردن بز باشد
او دیدن دے بر ماده -

بکس - درج و صند و قہ اسباب و این لغت
انگریزیت -

بکسوا - سوزن و حلقہ آہن بود کہ در سترنگ
اسپ و شتر و زبند -

بکل - آتارنا و بکل پھیلنا - ف پوست
اکدن و نشر بافتح -

بکنا - سخن یادہ و بسیار گفتن بود ف زکیدن بافتح
موحده مکسور و بیع آمدن چیزے بود -

بکنی - دوائے کبوتران پریدنی باشد کہ بدان
دوائے تیز پرند -

بکواس - ف بیہودہ گئی و ہرزہ چاوی و
ہزیان -

بکواسن - زن بیہودہ گو بود -

بکواسی - یکیک بسیار سخن زند -

بکوانا - کسے را بسیار گویندہ کردن بود -

بکوانی - اجرت فروختن اسباب و چیز با بود
بکھان - بیان کردن حال پوشیدہ و مخفی کئے
بود -

بکھانا - ف پریشان کردن و نشر بافتح -

بکھنا - پریشان شدن و انتشار -

بکھیرنا - پریشان کردن موس و غلبہ بود
بکھیرا - ف ہنگامہ و خوشترع فساد -

بکھیر یا س ع مفسد -

بکی - ف بسیار گو - فوال -

بکار - ف آزدگی و طالت بافتح -

بکارنا - قصہ و فساد کردن بود و بمعنی خراب
کردن چیزے و تباہ کردن باشد و از حیثیات

اصلی تبدیل کردن بود چیزے را -

بگٹٹ - دو انیدن اسپ بود بطوریکہ گویا
نگام ندارد -

بگری - طایرے باشد کوچک تر از کجشک
کہ در فصل سرما ہزار ہا از کوہا آیند -

بگڑنا - آزدہ شدن ازکے بودت و دے
ترش کردن و برگشتن از ذائقہ اصلی بود چیزے را

بگلا - طایریت سفید و از گردن و پات پتیار
بگولا - خاک کہ از ہوا پیچید بلند شود و گرد باد

بگھار - پیاز دسیر کہ در روغن و آغ کردہ بر دمل
بختہ اندازند ف سیر داغ و امر بود بہ بخشن گوشت

و بریان کردن آن -

بگھارنا - سیر و پیاز را در دال بختہ انداختن و
گوشت در روغن مفصل انداختن ہر اے بخشن

بگوانا - بجائے گھوڑہ چیزے کھان از آہن ہست
در تنگ انداختہ بر حریت دهند گویند زخم

آن بہ نہ شود -

بھی - بہل انگریزی بود و اقسام بسیار ہست

و بجای نرگادان اسبان میسختند و سواری
اگر نیز است -

بکمیلا - ف بجه شیر -

بل - چند معنی دارد اول کجی شمشیر بود که بلب
کدام صد مسافت و از مشکل بزرگ و دوم کجی سوار
و لغت سیوم کج و اوج کشیدن که از رفتار بلب
از اکت چهارم فرق و شب در قیمت چیزی و در حیات
اکبر و غور که بکسی ششم فرق در نظر محبت و
شفقت معتم قدیه و تصدق بود و موحده مکسور
بر وزن دل سه معنی دارد یکی لفظی بود که گریه
را بدان رسانند دوم خانه موش و مار و حشر
و هر چند زمین و سیم کاغذ بود اگر بزرگی که مانند
بند و می بود آزاری خرد و بعد شش ماه از رفع
آن از کپنی بایند و هرگاه خواهند آن کاغذ ببرد
که خرمیده باشند بفرود شد و بضم موحده بوزن گل فرج
زن را گویند -

بلا - چوب گنده درازتر باشد ف سبز و
بضم موحده مفتوح انچه از آب بر میخیزد و ر
جواب و بکسر موحده گریه را نیز گویند -
بلا بدتر - چیزیست بد و ناگوار را گویند -
بلا بوغما - همان چیزیست بد و ناگوار طبع باشد -
بلا فاق - در یوزیکه در و تو آرک می نامید و نیز انند
ایلا لیتا و بلانا - ف طالبین ع طلب -
یلاد - گریه را گویند و بهر باشد از طلبیدن -
یلادوا - طلب کس باشد از بایه -

بلاول - نام راگنی بود از سی و شش راگنی
مشهور -

بلائین - جمع بلایا باشد -

بلائین لینا - ف بلاگردان شدن -

بل بکرا - قدیه و تصدق باشد -

بلبل - عربی است و عندلیب نیز گویند

ف هزار داستان -

بلبللا - ع جناب بالفتح -

بلبللانا - ف در پیچیدن و غلظیدن ع قنبر ع
بلبل چشم - چادری و کمر بندی که مانند چشم بلبل
باقیه باشند -

بلبللی - جم رنگین و فارسی است -

بل بے - کلمه بود که بجای تعجب بر زبان آید

چنانچه میبقی صاحب مرحوم سیفر بایند بل بے

ظالم تیری بے پروایان - جانین مشتاق تو کی

لب بر آیان -

بل توڑ - بے که از شکستن مو بر بدن آید -

بلیک - ضرب فضا شمشیر بود که بر کس زنند

بل کرنا - ف خیدن و ناله کردن -

بلکنا - گریه و ناله کردن بود -

بل کھانا - پیچیدن و خیدن زلف و کمر بود

بل کھولنا - تاب باز کردن از رس و شسته

بود -

بل گوندن - شادی بافتن مو بایه و خرن

باشد که آن را عوام بایه فارسی گویند -

بلم - حرب بود مانند سان که چو بهایش از غلات
 نقره و طلا ساخته پیش سوار می امیران برند -
 بلنی - مرض چشم بود که موئے مرثه بریزاند -
 بلوار - مردم که گندم و برنج برتر گادان از دور
 برائے فروختن غله آرند -
 بلوا کرنا - ت انبوہے کردن -

بلوانا - ت طلبانیدن -
 بلوج - قسمی از توهمائے مردم سرحد بند باشد
 بلوط - دوائے است مشهور -

بلمرا - چیزے باشد که از پوست نعل یافتند
 زتان از اقل و زمان پان نهند -

بلی - چوب گنده دراز بود که بر سقف باسے
 خانه نهند و بران سقال پوشانند و موجد مکسور
 جانورے بود مشهور که گوشت و موش با خورد
 بلی کا کچه - بچه گر ب بود -

بلی لوشن - گیاهی است که اگر ب دوست
 وارد -

بلیندھی - مالار
 بلم - غل و دریا و دشور و غوغا باشد و چوبیکه
 در گبی انگریزی باشد که در ان چوب اسپهائے
 بگی بندند و سوراخی بود که آب دیوار را شکست
 بطرف دیگر رود و عداے بود که بنود در راه
 باسے معبد خود این صدا دهند -

بلمبا - نل کلان باشد و در حوض چین بر آب
 که بدان آتش عمارت را فرو نشاند و غالباً ص

این لغت منج باشد -

بلمبو - چوبی باشد در ناو بکوه -

بلمبلی - شهریت جانب جنوب کنار دریائے
 شور که ازان جابر چهار سوار شوند -

بلمی حاطه - عبارت از اطراف آنجاست
 که فوج انگریزی آن اضلاع بدانجا تعلق دارد
 بلم پوٹنا - آمدن آب باشد از سوراخ دیوار خانه
 بلم خیاتا - ت فریاد کردن -

بلمت - رنگے بود از رنگهائے کبوتر بدین صورت
 که اندک پر بازیر متعارف کبوتر سبز خواه سرخ خواه
 زرد خواه سیاه سفید براید اگر ماده بود بجائے
 الف تحتانی معروف گویند -

بلمن - دشت رح صحرای بنم اول فارسی است
 رح فوه و امر بود یا فتن و کبسر یعنی بدین خیم
 چنانچه گویند تھاری بن کیا کرون یعنی بدین
 شاهچه گنم و امر بود یکیدن چیزے از زمین -
 بنا - دوشه و داماد را گویند در ایام شادی
 عروسی ت که خدای عروس با لفتح و ماضی و -

امر ساختن بود و به تشدید وزن درست شدن
 چیزے بود و ترتیب ت با فتن رح منج
 بالفتح و بکسر موجد و چیدن چیزے از زمین ت
 چیدن -

بن آنا - درست شدن کار بود از کسے
 بنارس - شهریت مشهور بجانب مشرق
 و جنوب از کهنوده منزل قاصده دارد و

مکیدن و مشرع و کجاست و زربفت آنجا بافته
می شود و مجد قدیم هندو دست و لب انگ و
بحر آباد است -

بناس پتی - برگ درختان صحر باشد که
ساکنان دشت خورند هرگاه غله نیابند -
بناؤ - ت آرایش و زینت -

بناوٹ - چیزے کہ بر آب مصلحت وقت
گویند و اصلے کنار و ت سخن سازی و تعض
و ساخت چیزے باشد از دست کس و ضم موجد
بانیده بود -

بن بلاؤ - ت گرہ دشتی -
بنبت - چیزے بود که بر پارچه دراز و طولانی
اجامه تار با سبز و سیم و مانند آن دو زنند و
آتش از ابراسه زینت جامه دوراد و زنان و دوز
بن بن کے نکلن - آرایش کرد و براسه سیر
زلفتن بود -

بنجارا - ت سوداگر و باجر -
بنجر - زمینے کہ در ان یخ زودید و
زمین مرده و خشک سار -
بنجیا - شادی عروسی بود -

بنجوتی - دواز که از خوردنش زن حامله شود
بند - فارسی است عجلس با قلع و بحر با کسرو
شمتائے چرمین خواه بانائی که بدان چیز با بند
و قید با بے دوخته بے حجاب که در قبا و بلباس
پوشیدنی دارد و پاره از مخمس و مسدس و

مربع و آنچه در کشتی بدان بملوانان با هم چید و در
شوند و این جمله فارسی است -
بند است که شواره -

بندال - دو باغ است -
بندر - ت میمون و قزو آبادی جزیرہ
در یائے شور نیز بودند -

بندر این - نام شهرت کنار دریائے
بحرین جانب مغرب از کان پور -
بندر والا - کیکه میمون رقص و سلام کردن
آموزاند و در بازار با گرداننده گدائی کنند -

بندریا - ساه میمون باشد ع قرده و خوشه
گاه که خار خار بار یک دارد و در جامه بچید -
بندلی - چیزے باشد و دراز شیشه که
زنان هندو در وسط پیشانی دارند و این از
نرینکن زنان غریبان هندو است -

بندور - کینزرا گویند که بد مزاج و بد خو باشد
بندورین - عادات و خوئے کینزان بود
بندورنی - کینزرا گویند -
بندوق - فارسی است و تفنگ نیز گویند
بند بانی - آنکه شهر و شلم آباد بازار برداشتم
آورد و با جریات و مزد -

بندہ بن - حلقه ز سمن دوخته و مانند آن که
بدان چیزے بندند و آن بسته و گرد داده شد
باشد ت بند -
بندھنا - ت بسته شدن -

بندہن وار۔ چیزے بود کہ در دین خواہد
رشتہ گل ہا و برگہا دیو صاحبہ پیش مکان کہ در آن
مکان تقریب شادی بود باغبانان آوردہ بند
و انعام خود گیرند۔

بندہوا۔ ت قیدی و اسیر۔
بندہمیز۔ بند شدن دستہا بود۔

بندیخانہ۔ فارسی استماع مجلس و سخن
بندیلا۔ قوم ہنود باشد۔

بندی تل کھنڈ۔ شہر و آبادی بندیلان و
اطراف آن آبادی و اضلاع آن باشد۔

بند ا۔ بیخج بود کہ گرد آن ارومی پیدا شو تا آن
نیز با گوشت پزند و خورد اگر جوش کردہ و تراشد
و نمک و فلفل مالیدہ و عرق میو انداختہ خوردند آنرا
کچا لوگو میند کہ در باب کاف تازی بیان کردہ
خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ۔

بندھی۔ قمیے از جامہ باشد کہ کوتاہ از جامہ
بود و زیر جامہ پوشند۔

بندیلا۔ شوک صحرائی بود بشراف نوشہرے
عروس و اگر زن باشد بجائے الف تخانی معروف
آرند۔

بنس بھوڑ کیسکئی شکافد و پنجرہ سید و پادشاہ
و مانند آن از پوست نے سازد۔ و تانے شکاف
بنسلو جن۔ چیرے بود کہ از نے بر آید و خوردند
ت جلا شیر۔

بنسواڑھی۔ جاسے بود افراط و زہمت نے

آنجہ باشد تانے زار و درخت با سہم سپہن
نے را نیز گویند۔

بنسی۔ آبے سرک کہ در رشتہ بت مای را بلان
شکار کنند شست۔

بنقشہ۔ فارسی استماع و نغمہ۔
بنکما۔ کار و کج باشد کہ بدان کلمہ جز آن ترشد

ت ترک۔

بنکیت۔ کیکہ از فن بانک ماہر بود و کار و از
دست حریف بتاند۔

بنکیستی کرنا۔ سلحشوری باشد۔

بنگالا۔ شہریت دہلیست جانب مشرق۔

بنگال حاظہ۔ اضلاع بنگالہ باشند فوج اکبری
آن مالک منسوب بدانجاست۔

بنگالی۔ مردم بنگالہ را نیز گویند و باو نیز خوانند
بنگلا۔ بکاف فدی چند معنی دارد اول زبان

بنگالہ باشد دوم قمیے از بزرگ قبول بود کہ عوام خود را
سوم مکان مربع کہ از مسالہ خواہ از گاہ پوشند و بیشتر

اماکن نصاری چین بود چارم ہر چار گوشہ و مصلی
و مانند آن کہ بر سینہ بند زنان ووزند و نام بغل بان

کہ نواب شجاع الدولہ مرحوم اول باکن گمبے استیلا
ساختہ بود بعد از آن آباد باشد۔

بن ماش۔ موم دشتی بود کہ مانند انسان اند
زبان میمون دارند۔

بنوہ عروس را گویند و در محاورہ زنان یکے مرغی
را گوید۔

بنوان لپلا - بنوان کنڈا - پاچک کہ از
صحراییدہ آورندت پاچکدشی -

بنولا - تخم کہ از پنہ برایت پنہ و اشع حب
القلین -

بنسلی - چیزے بود بدنی صورت کہ نیمہ فی در طول
تراشیدہ بنبرد و سران رسن مانند دام اندازند
و در ان رسن حلقہ اسباب و بسوی آب دمانند
آن نہادہ از جاسے بجاسے می برند -

بنی - صحرایے کو چکر بود و عروس نو کہ خدا را گویند
و ماضی یا حقن و درست شدن چیز مونت باشد
و سخن درست و راست را گویند میگویند کہ انکی بات
بنی ہوئی ہے -

بنیا - کسیک غلہ نزد شد ع بدال و کنایہ از مردم
سادہ در ساطع و بے فساد بود و در ہنود سواکی
برہمن را گویند -

بنیت - کسیک بانا کند و در ان جہارت تمام دارد
و بانا از سلاح جنگ است کہ در ہمین باب در
فصل الف مذکور شد و کسیک نشانی از جوامد می دارد
و کہو ترکیبہ در پایش حلقہ پیار رشتہ خواہ حلقہ
از آہن دارد -

بنیتی - کمال در مشق بانا بود کسیک از سلاح ست
بنیتی - چوبے بود کہ ہر دوسر ش مشعل بستہ و مشعل
کردہ در شبہا جہانند بطوریکہ گرداگرد جہانندہ در
حلقہ شعلہ معلوم شود -

بنیتی - زن غلہ فروش بود ع بدال -

بو - امر بود بکاشتن و بکار و بفتح موحدہ
شاخ نباتے کہ در زمین گستر دیا با چیزے بچیدہ
رود مانند شاخ کہ دو مانند آن ع بقطین
بو ا - خواہر کوچک را گویند و زنیکہ زن دیگر
را خوانند ہمین لفظ خوانند -

بوایی - ترکیدن باشند یا باشندت گنیدگی
پاد اجرت و مزد گشت و کار کنندہ باشد -
بو یک - کسیک عقل ندارد و گول نامان
ع احمق -

بو بو - کنیز با عزت را گویند و بزبان قصہ
خواہر را گویند -

بو تا - بچہ شتر را گویند و بچہ شتر بچہ و
بو او معروف در محاورہ زنان قوت و طاقت
را گویند -

بو تل - چیزے سازند مانند شیشہ گرگندہ
تراز شیشہ بود و در ان شراب و شرہ بہا و عرق
بادارند -

بو تل لینا - سج بود بو تل را -

بو تل کاٹنا - این کار شمشیر تھنہ و آبداد بود و
آن ہم یکی از استخوان آبداری شمشیر بود -

بوٹ - طنبزہ زار و گیاہ باشد کہ می پرو و
کوچک بود و بزبان انگریزی ناو را گویند چنان
کہ ان بوٹ ناو یکہ از دو دامن پروان شود
و موحدہ بو او معروف و تاسے بندہ می زودہ بخور
خام کہ در تصاف بودت و تل و تاسے و ز

که اران بردارند برند -

بو چهر - فردشته گوشت گاو باشد ع قصاب
 بو چهار - ریزه آب باران که بسبب هوا اندرین
 خانه سقف آید و کنایه از دشنام های کسی دادن
 و سخنا به بیار گفتن و تیر باد گلو لها به بیهار
 بر کسی زدن بود -

بو چهاری - چیزی از کاه سازند و پیشانی
 صفت دیوان اندازند تا قطر های باران بآوردن
 خانه نرسد -

بودا - کیک جرات نداشته باشد و جامه و
 جزان که بسبب کنگی - بی طاقت شده باشد و اگر این
 چنین زن و چیز مونت بود بجای الف تحتانی آید
 بودار - چرمی بود که درین انبار جمع کنند و هرگاه
 ساره سیل بر آید و بران انبار تا بد جمله چرم نرم
 و خوشبود و تحفه شود و مشهوری می بود مانند صابون
 بلغار و سگی بود شکاری که بپوست شکار برسد و بپوست
 پرست -

بودا - ریزه چوب که از آره و سوهان افتند
 براده و سبوسه ع نثاره یا بضم بود و بول خرطیه
 بود از پلاس که شکریه غله و مانند آن بدانند و از آن
 بودانی - فارسی است و آن از باد بخان و حضرت
 سازند -

بوزنا - رنگی از اسپ بود و بوز -

بوربا - ف دیوانه ع مجنون -

بوریا - فارسی است ع حصیر و بافتن موحده

با پوش بود که اگر سزان پوشند و آن بصورت
 موزه است مگر بکتر و کو چکتر از آن -

بو طا - پارچه چوب گنده و شتیر باشد که در طول
 شتیر را بپارد و بپارد کرد و باشد و بود معروف
 درخت گل و گویند ف گلشن و تصویر گل و برگ
 که بر کاغذ یا بر سنگ یا بر دیوار کشند یا از ابریشم
 خواه از رسته خواه از تار نقره و طلا بر جامه بانات
 و محل دوزند -

بو لی - پارچه گوشت بود و تیکه ع بضعه
 دیوانه معروف هر درخت بے ساق بود و برگ
 درختان را نیز گویند که کیمیا گران تلاش میکنند
 و صورت گل و برگ که بر کاغذ یا جامه یا دیوار
 خواه از رسته یا از ابریشم یا تار زر و نقره دوزند
 خواه از قلم نویسند خواه طبع نمایند -

بو ججه - ف بار عربی ثقل و محل دیوانه معروف
 امر باشد از فهمیدن -

بو ججه بکهار - قدر و متجه باشد -
 بو ججل - چیزی که گران باشد و بگین ع ثقل
 بو ججه - یک چلنا بار بر پشت برداشته ماه رفتن
 بود -

بو ججه سوانشن و فهمیدن ع علم بالکسر و رک
 بافتن -

بو چا - کیک گوش ندارد و اگر زن گوش ندارد
 بجای الف تحتانی معروف آید و بود و بول
 فسه از سواری امیران بود که در آن نشیند و

بولی - زبان و لثت مردم و آواز حیوانات باشد
ت زبان و لسان -

بوزیا - تخم افشاندن بود و زمین با برآید و در
بفتح و فتح اول مرد کوتاه قاصرت را گویند که ممتو
تیا و دفت کوتاه

بوند - قطره آب و قطره منی باشد و قطره بافتح
بوند - ریزه ریزه آبن و شرب باشد که در بند
پر کرده بدان شکار طيور کنند و مرصه باشد جانور
پریده را و آن مرض در سر جانوران عارض شود
بوند با ندمی - انگک باران را گویند که بار و
ع تقاطر -

بوند می - قطره باران باشد و نام جائے مست
که در انجا کثرت خوب می سازند -

بوند میان - قطره باران باشد و باران
ع رشاشه و دثاش بالکسر -

بویا - مردکیه تشک داشته باشد و اگر زن باشد
بجائے الف تحتانی آرند -

بویا - یکد ملت مثلخ دارد و ع باون -

بج - سوراخ گوش یعنی مردم و سوراخ گوهر و مانند

بج بود و سوراخ ع نقب بافتح امر بود و روان
نقدن چیزه در آب -

بج - ماضی روان چیزه در آب جاری بود
با ماضی روان شدن آب و اشک و شیر بود و

مانند آن -

بجایی - زن بر او ر بود و زن برادر -

بگبان شب که مخالفت دید و قصبه کند و از پاسی
گویند که در باب بائے فارسی آید انشاء الله تعالی
بولی - ت پیر ع شیخ بافتح -

بولی - جالی - سد قایم بران باشد

بولی - آبنی سر نیزه باشد و بوا و بچول غوره
خشخاش بود که از انیمون برآرند -

بولی بر دار - تیره دار و شان بر دار باشد
بولی - فارسی است و نبیند آن شرابی بود
که از آرد و برنج و از زن و جویا زند -

بولی - سست گرد ایندن کس بود
از ضرب لگد و چوب -

بولی - مرض اسب بود که از تمام بدن اسب
عرف ریزد و این از امراض منسلک اسب بود

بنابرین چیزه که بد بود و آزار دهنده در زمان
گویند و مترادف لفظ بلا آرنده میگویند بلا بولوغا یعنی
دایه تباهی -

بولی - دیوانه شدن باشد -

بولی - ت سخن و کلام و فخره از فخرات سر آمدن
را گویند و امر گفتن هم باشد -

بولی - ماضی دیوانه شدن باشد و دیوانه شدن
را نیز گویند -

بولی - بالاهونا - سر بر شدن و شمره شدن
باشد -

بولی - دم و نفس حیوانی بود -

بولی - سخن گفتن باشد و گو باشد و سخن ع محکم

بھاپ۔ ہوا سے گرم کہ از دیگر و طعام تازہ
و دھن برآید۔

بھاش۔ شخصیکہ مدح و تعریف ہر کس و ناکس
کردہ گدائی کندت باد فردش باد پسا۔

بھاشا۔ کم شدن موج در یاسے شور بود جز
بھادون۔ ماہ و از دہم باشد از سال فصلی
کہ بعد از ان سال شروع شود۔

بھار۔ مترادف لفظ بوجہ بود یعنی عزت و آبرو
و موحده مضموم یاسے ہوز بالفت و رائے مملہ
بر وزن شمار ہر بود از جار و ب و ادن مکان
رات بر وب۔

بھار چا۔ شعبہ ما۔ راگ و راگنی بود چنانکہ بجز
مزا حسن از بجز سالم کہ شعبہ یاسے کہ خافات پیدا
می شود۔

بھار نا۔ مت و متن و جار و ب ندن۔

بھار و۔ مترادف لفظ جار و باشد جار و
بھاری۔ خلاف سبک بودت گران و ثقیل

و کنایہ از چیزے کہ طویل و دراز شود مانند شب
اندوہ یا بعد از و کنایہ از وبال شدن چیزے
بود مانند زندگی و عمر در بوج و تنگی و طال و کنایہ
از قدر و مرتبہ باشد چونکہ میگویند انکا کنا بھاری

یعنی وقت و قدر و از و کنایہ از غم و اندوہ
باشد چونکہ میگویند بھاری نکرد این محاورہ
زمان بود و موحده مکسور یاسے ہوز بالفت کشیدہ
بر وزن شکافی متے از لیمو بود و نوعی از گھما سے

متصل در رشتہ منسلک کردہ باشد۔

بھاری پھر۔ جانے گویند کہ کے و چیزے
در اختیار خود بنا شد چنانکہ شیخ امدادی متکلم
بر بحر کہ از تلافیہ جناب شیخ صاحب مرحوم و طبع
موزون و فکر کامل دارد و عرض ہم دخل
مستقل دارند و غیر بایند رع بھاری پھر تھا جوم
کہ چھوڑا۔

بھاری سہرا۔ متے از سلک گھما باشد کہ
گھما متصل در رشتہ کشند و بر سر عروس و داماد بند
بھا کا۔ زبان اعلیٰ ہنو و باشد کہ زبان زبان کبت
دو ہر او کشد لی میگویند

بھاگ۔ فارسی نصیب و قسمت باشد زبان
بھا کا و امر از گزین بود زبان از و دفت بگزین رع
قر و موحده مکسور یاسے ہوز بالفت و کات فارسی
کشیدہ نام راگ باشد از شش راگ مشہور۔

بھاگا۔ کات بالفت کشیدہ ماضی گر گختن باشد
ن گر گخت۔

بھاگارتی۔ در یاسے ست کہ بطرف غرب
کلکتہ روان ست بدینطور کہ از جانب جنوب
آمدہ و بطرف شمال رفتہ۔

بھاگتے گی لنگوٹی۔ مثل میزتہ یاسے کہ از
ہر چیزے کہ یاس باشد و بدست آمدن شکل
بود و ہر قدر از ان یا بند غنیمت شمارند۔

بھاگڑ۔ سامان گر گختن مردمان باشد از غوغا
کے۔

بھالنا۔ ت گریتن مع فرار۔

بھال۔ بیکان تیز و سر آہن تیر بود۔

بھالا۔ ت تیز و مع کرم باضم و مترادف لفظ

دیکھا باشد میگوبند یکھا بھالا۔

بھالو۔ خرس را گویند۔

بھانا۔ پسند آمدن کلام چیز بود و بختین رفتن

و جاری کردن۔

بھاپتنا۔ چیز سے نظر مائل و خواہش و عشق

دیدن باشد۔

بھانبت۔ قسم و رنگ باشد۔

بھانیتا۔ رنگے از رنگہائے کبوتر باشد کہ بس

نادر و نایاب است کہ یک کبوتر رنگہائے مختلف

دارد و میگوبند کہ ہر گاہ مادہ کبوتریہ کبوتران مختلف

الوان می نشینند و آن کبوتران بااد جفت شوند

گاہی انجین کبوتر برمی آید۔

بھانجا۔ پسر خواہر باشد۔

بھانج بہو۔ زن خواہر زادہ باشد۔

بھانج داماد۔ شوہر دختر خواہر بود۔

بھانجی۔ دختر خواہر باشد مع بنت الاخت۔

بھان متا۔ مردیکہ بازی شعبہ کند حقہ باز۔

بھانمتی۔ زن کہ چنین شعبہ کند۔

بھانہ۔ مع میلہ۔

بھانڈ کرنا۔ ت حیلہ کردن مع خسر مع کربالفتح

بھاؤ۔ بروزن ناواقفیت جنس کہ در بازار بہمان

جانب نشیب زمین است۔

بھاؤ بتانا۔ اذا اشار ہائے خاصہ بود در رقص

کردن از دہائش۔

بھاؤ ج۔ ت زن برادر۔

بھاؤ کرنا۔ ت نرخ کردن۔

بھائی۔ ت برادر مع اُخ۔

بھالی لبند۔ ت رشتہ دار۔

بھیا۔ کیکہ کار بے عمیر و بے شورت کند

ت خود ناست و اگر چنین زن بود بجای الف تھانی

معروف آرد۔

بھیماس۔ نام راگنی بود از سی و شش راگنی

مشہور۔

بھیمکھڑ۔ اژدھام و هجوم مردم در بازار برائے

خرید چیز بود۔

بھیمک۔ بروزن فلک بوس تیز شراب

و مانند آن باشد۔

بھیمو کا۔ رنگ بسیار سرخ باشد۔

بھپ۔ کیکہ از نظر شہوت جانب زن و مرد

میند۔

بھیارا۔ بخار را دویہ باشد کہ جوش داده آن بخار

را در گوش یا اعضاے دیگر رسانند و سخن بدو مع

دبے صل کہ برے خوش کردن کے یا برائے

حصول غرض خود بکے گویند۔

بھکا۔ ماضی مدائے خشکین زدن بر کے

بود و طریش باشد از مس خواہ فقرہ کہ دہانے

دران نهاده عرق دران بریزانند -
 بھیکنا - صدائے خشکیں زدن برکے بود -
 بھیک - صدائے غصہ زدن برکے بود خواه
 از انسان خواه از حیوان -
 بھورمی - چیزے از آرد مونگ متشر سازند
 و آب پنجان بود که دال مونگ خیسانیده قشر آن دور
 کرده در آب اندک مانند که بریق نشود و آب
 در دیگی جوشانند که پنجه بر آرد و آن زمان پارچه بر
 دهن دیگر داشته و بالاسے پارچه نقطه نقطه سائیده
 منگ نهند تا همه از بخارات آب پنجه شود بعد از آن
 از پارچه گرفته در روغن و مصلح مانند گوشت
 بریان سازند و شور باوان خورش کنند و این غذا
 بسیار است -
 بہت ست بیار و فراوان است کثیر -
 بھتا - طعام کہ فوج را در راه بات کہ براسے
 جنگ روند و ہند و ستر کنند -
 بہتات - فن بیماری کہ کثرت بالفتح -
 بھتی - طعام مرده بود کہ بعد مردن کت پزند
 تقیم کنند -
 بھتیجا - برادر زاده -
 بھتیج بہو - زن برادر زاده را گویند -
 بھتیج داماد - شوہر دختر برادر بود -
 بہتیرا - بیمار فراوان بود -
 بھٹ - خانہ گرگ در دہاد و متخلل ہوتا ہے
 آن بود -

بھٹک - فراموشی را کہ بیدار غفلت بالفتح
 بھٹکانا - گمراہ کردن کہ را -
 بھٹکیٹا - فن باد پنجان بر روی سکہ العترب
 بھٹکانا - راہ گم کردن -
 بھٹنا گر - قوسے بود از کا تھان -
 بھٹنی - فن سر بیان -
 بھٹی - فن گلشن کوہ بالضم کی کہ بل چیزے
 بود کہ بدون گرفتن آن چیز تم از گیر دست گردید -
 بھٹیارا - کی کہ در سزا خدمت مسافران کنند
 فن سر ادا -
 بھٹیار خانہ - خانہ کہ دران شور و فساد و گزیر
 باشد -
 بھٹیارمی - زنی کہ خدمت مسافران در راہ
 کردہ باشد -
 بھجانی - قتل از کار و کج باشد کہ سلاح مردم
 کوہی بود -
 بھجی اوٹ - پنجه پہن کنند بود کہ برشتیر باسے
 سفین نهند و بران خاک گسترانند و باہ سازند
 بھجنگ - چیزے کہ سیاہ باشد -
 بھجنگا - طائرے باشد سیاہ رنگ کہ نقیب
 طائران جوہانی است ہر گاہ ہمیا در اینند آنقدر
 شور و غوغا کنند کہ ہمہ طور خجہ دار شوند -
 بھجیا - پوست و برگ شجر بود کہ کوہتہ پزند و نان
 خورش سازند -
 بھجماک - حیران و متحیر باشد -

بجینا - کار و تازه را گویند -

بجدا - ماضی سرایت کردن نمک باشد و چیزی
و موحده مخلوط الهامتوج و دال مشدود بالفت
کشیده که یک سبب تنومندی از راه رفتن و کار چالاک
کردن عاجز بود و اگر این چنین زن بود بجای
الف تخالی معروف آمدند -

بجدا نیا - نمک و بریز سرایت کن ایندن بود
و موحده کسور بهائی بود ز زده و دانی که لایب آن
بر آورده بودند -

بجدر - مردیکه ریش و برودت و مرده و ابرو
در غم اموات خود بتاند -

بجدرک - حقیقت کس باشد و این بهم
محاوره زنان است -

بجدر تمام و مقدار چیزی و آلوده کردن چیزی
بیک چیز -

بجرا - چکر کرده و آماده کرده بود و بفتح اول و کون
دوم کسیکه قوت سامعه نداشته باشد و ف کرع
ضم و بفتح اول و تشدید را سخنان ترغیب و اغوا و جلد
و حواله باشد و بضم اول و تشدید را بسیار سیاه و قیر و قیره

بجرا - دانه دادن و بگویند آن و مانند آن
بود بچه باو متعار در مقدار گرفته -

بجرا - هوتا سگ را می گویند بود -

بجگر - استخوان سخت باشد و خسته -

بجگر انا - خواهش کردن دل بود بجانب
کس بقصد محبت او -

بجگر انا - ننگی -

بجگرنا - کوبیده و بریان کرده بشم و باد بخوان و مانند
آن بود که نان خویش سازند -

بجگرتری - شمع از فخران هند بود -

بجگری - نگه داشتن قوت بود بجای سرمدان

معزول و متوفی و آنچه میان چیزه آگنده کنند

بجگر کس نکالنا - بی طاقت کردن بود و سبب
ضرورت و کوب کردن -

بجگر کس نکلنا - بی طاقت شدن بود و سبب تنیه

یا قتن -

بجگر لنبیا - آگنده کردن چیزی و چیزه و تمام

گرفتن ز خود از کس -

بجگرنا - چند منی دارد (۱) بکره دن خورن یا چیزه

از چیزه ۲۰ بحدیث کردن و خود یا مردم بد مزاج

د ۳۰ در کالبد و قالبه بختن چیزه است گداخته تا از آن

چیزه سازند (۴) امر بود بچکر کردن دوازده آب

و مانند آن -

بهر و پیا - کس را گویند که هر دو خود را بصورت دیگر

نمایم و مان او را نشاند و قریب خوانند -

بجهر و سا - ف امید و اعتماد -

بهری - بروزن شهری می رست که بر تانز استار کرد

می خورد و زنی را گویند که قوت سامعه ندارد و موحده

کسور بروزن جهری حصه و دادنی که از هر کس برابر

گیرند و مانند گرفته باشد و موحده مخلوط الهامتوج

بروزن بری وزن یک توله باشد که در دواک

دیسران مردان و زنان بزرگان رسانند قلعیان
ع دیوت -

بھڑواتر و اگر نما - کسے را دشنام دادن و بد گفتن
بود -

بھڑوائی - اجرت و مزد قلعیانی بود -

بھڑپی - آموزانیدن کبوتران بود و پرواز را
بدین صورت کہ کبوتر گرسنه کرده از بالا پائین و

از پائین بالا پرازند کہ ہر جا دانہ دہند بہمنجا سب
گرنگی آیند و روند و پر ہائے کبوتران صاف شوند

و کبوتران سبک شوند

بھٹس - گاہ غلہ و غلات غلہ کہ از دانہ با جد آورد

بستوران و بند تا بخورند و بفتح مخصوص الہا بمعنی پیچ
مراد از خاک باشد میگنید آتش خاک مس نہیں

آتش یعنی پیچ نمی آید -

بھٹسا کو - قسم از قب کہ بود کہ تلخ بخورد و در غلیان
کشند -

بھٹس - بسیار مقرر باشد و سست گوشت
بود -

بھٹسرا - مرد یکہ بسیار فرج بود و اگر زن این

چنین بود و سببے الف تھانی معروف آرنند

بھٹکو - زنیکہ سبک وضع و ہر جا ٹی باشد

بھٹسم - چیزیکہ سوخته خاک شود -

بھٹس بین جنگی وال جمالود و بھڑپی - شل

میزند بر زن کہ آتش افروزی و فتنہ انگیزی کہ
خود ماسا کند -

ہر گاہ خطبوزن یک تورہ میزنند بر نغاد آن
لفظ یک بہری نویند کہ محصول یک بہری دادہ

شود و اگر دو تورہ باشد د بہری و اگر سه تورہ باشد
سه بہری و بین تپاس نیم دپاد -

بھڑ - پرنده از قسم موزیات کہ تیش دارد و ہر
کاد آن تیش را خلد سوزش افگند و این قسم رنگ

زرد دارد و مردم سحر را گویند -

بھڑا بھڑ - پروزن سراسر آواز ہیدن
مردمان بود -

بھڑاس - پروزن خراش کینہ باطنی و غما
خاطر را گویند -

بھڑ بھونجا - کیکہ غلہ در خاکستر گرم بریان کند
بھڑک - ف رمع و شست و شدت تشکی

رنگیند و شعلہ افروزی آتش را نیز گویند جلوس
و لوازم ظاہری را گویند -

بھڑکا جھتا - ف خانہ زنبور -

بھڑکاتا - تیز کردن آتش بود و التباب و
کسے را بر کارے افروخته کردن ع اغوا -

بھڑکنا - و شست کردن حیوانات و حشی و

شعلہ در شدن آتش و کنایہ از آگاہ شدن از
امر خوفناک باشد -

بھڑمل - مسخر و بی شرم باشد -

بھڑنا - متصل شدن پیرے و باکے جنگ
کردن بود -

بھڑوا - کیکہ زنان مردان و مردان بزرگان

بھکیلا۔ جائے مکان نہادن گاہ غلہ باشد
بھنگ۔ خاک آہن کو بیدہ و مانند آن و
بروزن فلک لغزیدن و از راه راست دور
شدن کے بود و نیفتادن تیر و مانند آن بر نشاند
وامر بدین معنی نیز آید۔

بھکھاری۔ بزبان اصلی ہند گدراگویند ع
فقیر۔

بھکانا۔ کے را از راه راست بجانب فساد برو
باشد۔

بھک منگایکیکہ گدائی کند۔

بھکنا۔ برگردیدن چیزے بد از راستی۔

بھکوا۔ مردم سخرہ دیادہ را گویند۔

بھکا۔ ناختم و بے عقل و ابلہ را گویند و اگر زن انجنین
باشد بجائے انت تحتانی معروف آید۔

بھکنا۔ برگردن چیزے باشد۔

بھکت۔ قسمے از مذہب ہنود باشد ترک لچھا
کنند۔

بھکو۔ آدمی و جانور گزختہ را گویند۔

بھکوڑا۔ گریز کنندہ۔

بھگیڑ۔ گزختن اتوہ مردم بود۔

بھگیلا۔ طائر کی از مثال خود گزختہ باشد۔

بھل۔ مرکبے بود مانند را یہ کہ مردمان بران
سوار شوند و ترگاوان کنند و امر بود بہ خوش

داشتن دل را از یہ باغ و شال آن دو وجہ
مخلوط الہا مفتوح بلام زدہ جانب و طرف بود

چنانکہ گویند سر کے بھل و آنکھوں کے بھل و کبیر
مخلوط الہا قومی بود ساکنان جانب جنوب کہ
توانا و قوی و بسیار غریب بود و بیشتر پہنوائی کنند
بھلا۔ امر بود کہ دل را بہ سیر و تماشا متوجہ
کردہ از غم و اندوہ جہلت یابند۔

بھلا چنگا۔ تندرست و صحیح بود۔

بھلامانس۔ مرد آدمی۔

بھلانا۔ فراموش گردانیدن و موجدہ مفتوح

یہائی ہنوز زدہ لام و فون بالہا کشیدہ طفل

را از گریہ بازداشتن و توجہ کے بچیزے

گردانیدن و سخن بے اصل گفتہ تسلی دادن۔

بھلاوا۔ مغلطہ دادن کے را برگردن چیزے

بھلوان۔ بار درختے باشند بنادور۔

بھلالی۔ فنانکوی و کلمہ بود کہ زنان اطفال

شیر خوار را بدین می ترسانند و میگویند۔ بے

بھلالی آتی ہین۔

بھلھلانا۔ بریان کردن چیزے بود و رختہ

سوزان۔

بھلسانا۔ ف سوزانیدن۔

بھلنا۔ ف سوختن۔

بھلکڑ۔ فراموش کنندہ باشد۔

بھل منسی۔ ف آدم گریع آدمیت۔

بھلی۔ ہر چہ از قسم موٹ خوب و نیک و

بند خاطر باشد۔

بھلے کو۔ در محاورات بجائے مناسب

و خوب شد گویند چنانکه گویند بعلی گویم نه گئے
یعنی خوب شدن که ما ز قیتم -

بھن - امروہو بہ سوزیدن و موحده و ہاے
ہو ز ہر دو مفتوح ہو وزن سخن ف خواہر ع
اخت -

بھننا - ف سوختن و بر بیان شدن و کباب
شدن خواہ بر بیان شدن گوشت و بقلہ در
ردغن خواہ سوختن دل جگر از غم و خر مہر پول
روپیہ گرفتن و روپیہ اشرفی گرفتن بود و نوختہ
مکسور ہاے ہو ز ساکن وزن بالغ کشیدہ
بزبان خصم پیہ زن را گویند عذات و موح
مفتوح روان شدن آب در یاد اشک از
چشم و آب از زخم و آب غزلہ از بینی بود و کنا
از بسیار تخم بر آوردن جفت کبوتران باشد
بھنانا - خر سہرہ گرفتن بود پول گرفتن روپیہ
و روپیہ گرفتن اشرفی باشد و مخلوط الہا مکسور
وزن اول مشد و وزن دوم مخفف بالفسا
کشیدہ و رد کردن سر بدوران بسبب کدام
صدمہ و عاجز و تنگ کردن کے بود و بمعنی
تنگ و عاجز آمدن از کے ہم بود -

بھنہنا - کیکہ در بینی سخن گوید -
بھنہنانا - شور کردہ پریدن مگسان بود
اگر طعام و شیرینی و سخن گفتن در بینی -
بھنہٹا - گزیدن جانوران درندہ مانند
سگ و گرہ بود -

بھنیرمی - نوع از کرم پرور باشد کہ در
آخر ماہلک بر شکل در ماہ بھادون کہ ماہ
دوازدهم سال فصلی بود پیدا می شود و دراز
تر باشد -

بھنڈ - چیزے خشک شدہ با ہم جمع شدہ بنہ
شدہ کہ بعد از شدن شکل شود -

بھنڈارا - طعام دادن ہندوان باشد فقیران
ہندو و ضربے باشد در چوب بازی کہ بر جانب
چپ شکم حریف زنند -

بھنڈاری - کیکہ از جانب کسے غلبہ فقیران
دادہ باشد -

بھنڈسار - غلبہ بونگام از زانی خریدہ شود
و بوقت گرانی فروختہ شود ع احتکار -

بھنڈساری - کیکہ در از زانی غلبہ و و
در گرانی بفروشد

بھنڈی - مرغے باشد از بقولات کہ با گوشت
پرنہ و نان خورش سازند و لغاب از ان بر آید
بھنڈی خانہ - مکانیکہ در انجا اسباب عقد
آب آمیزان باشند آبدار خانہ -

بھنک - سامر بود و بخراب شدن چیزے
کہ بے احتیاط بود و مگسان بران نشینند -

بھنکانا - چیزے را بے احتیاط داشتن تا مگسها
بران نشینند -

بھنکنا - نشستن و برخاستن مگسان بود و پرچہ
خور و پی با مردم -

بهنک - برگی باشد که نشاء دهد ت بنک -
 بهنگ - یک بهنگام دیدن مردم مردمان چنانش
 بطرف گوشه چشم رود و سفیدی پیدا آید -
 بهنگ - باطلان خون حشرات الا از من که در
 هوا برود -

بهنکرا - نبات معروف بود و هندو است -
 بهنگراج - طایر بود که چکتر از ذراع که
 خوش آواز بود آترایر و رند -
 بهنگای - یک بهنگ خور -
 بهنگکشتا - آله سائیدن بنک بود و آن از
 خوب سازند و مصدر نیز هست -

بهنگی - چیز بود از گل سازند میان آن
 بچوب باریک کنند که دست و او شود و در آنچه
 از گل ساخته اند یک سوراخ کنند در زمین
 بقوت هر دو دست بچنانند که در حرکت آید بچوب
 آن سوراخ آواز میدهد و با قوت دست بکوت
 مانده بچنانان میزند و زنده را گویند که بوقت دیدن
 مردمان چشم او گوشه چشم مانند موحده مفتوح جهانی
 بود و خون غنچه زده کاف فارسی تختانی معروف
 رسیده چیز بود که کمانان از نیم پا چپنه در
 طول هر دو طرف و دوام دهن آویزند و بار
 و اسباب در آن هر دو بسته الا جاسی بچنان
 برند و موحده مخلوط الها مفتوح بر وزن جنگی
 کنه که بنک خور و بزبان قصبه دیده جادوب
 و پخته و پختی است بر دامنه را گویند -

بهنگی - بنک فروش باشد -
 بهنگک - صدای ضعیف که گوش کسی رسد
 بهنخور - آب دریا که حلقه زدن گرد آب و
 بمعنی رنگ سیاه و قیر باشد -

بهنخور کلی - چیز بود از آهن خواه برنج خواه
 تفره و طلا بدنی صورت که حلقه باشد زیر آن پهن
 کرده در میان آن سوراخ کنند و آهن دیگر
 که بر سر آن تکه باشد از آن سوراخ گذرانیده
 به چید تا بسبب تکه از آن سوراخ بیرون و
 بر طرف گردیده باشد و در آهن دوم و حلقه
 دارند و در آن تکه از چرم و دخته و رنگوس
 حیوانات مانند سگ خواجه بر خواه آهوازند
 و در آهنگ که یک حلقه دارد و زن بپند و فائده
 این آنست که در گردیدن و حرکت کردن حیوان
 گوس آنها فشرده نشود چه اگر رسد و رنگوبندند در
 گردیدن آنها در رسن تاب با می افتد بسبب فشار
 گوس حیوانات می شود -

بهنوی - شوهر خواهر باشد -
 بهنی - قیمت سودا بود که در اول فروختن
 آن چیز به دست آید و آنرا شگون نیک دانند -
 بهو - زن پسر را گویند -

بهوانی - نام معبود هندو که آترایر ستند و بزبان
 هندو مرض چیک را نیز گویند -
 بهو بجل - خاکستر گرم شده بود -
 بهو پانی - نام راگنی بود از سی و شش راگنی

شہور۔

بھوت۔ شیطان موذی راگویند۔

بھوتنا۔ دہمتنا خبیث راگویند۔

بھوتنی۔ دہمتنی زن جیشہ راگویند۔

بھوج پستر۔ پوست درختی بود مضبوط و جہیر

دار کہ درے ظیان چہند و برآن جامہ بندہ کاغذ

کو پہلے شملی آوزند۔

بھوچکا۔ ت مسراسیمہ ع جیران۔

بھورا۔ کبوتر نیلا کہ جا بجا پر ہے سفید بر آورد

بھور ہوتا۔ تمام شدن و باختر رسیدن چیزے

باشند۔

بھوری۔ مادہ ہمان کبوتر باشد و مخلوط الہا

مفتوح بود و ذہ نازی بود کہ برخاستہ پاچک پزند

بھور۔ زمین کہ دران چکر ریگ باشد و شیب

و فراز دارد۔ و زریکہ ہندو بوقت آوردن عوین

بغیران دہند۔

بھورکے کا کھانا۔ طعامیکہ با عروین زخانہ

پروا در رورع ولیمہ با نفع۔

بھوسا۔ خلافت و گاہ غلبہ بود کہ ستوران خورد

بھوسٹر۔ فرج زن کہ بسبب جہار بسیار و

زائیدن بچگان فراخ شود۔

بھوسی۔ سفلی آرد بودت سبوس۔

بھوک۔ خواہش معده باشد طعام را و کتایہ

از مطلق خواہش ہم بود و دوائے باشد دست

آورد شیران جلی را کہ در لہیم جگانیہ لہ دہند و بود

بھول امر بود غلا نیدن۔

بھوکا۔ مردیکہ کہ ستر باشد گنا یا نہ خوانمان چیزے

بود اگر زن باشد بجائے الف تھانی معروف

آزند۔

بھوکنا۔ غلا نیدن۔

بھوگ۔ دولت راگویند بزبان قدیم ہندی

دطامے باشد مانند حلہ کہ ہندو آفرانہ پزند و خوردند

و آفراموہن بھوگ نیز گویند چہ موہن بزبان

قدیم ہندو نام کنیاست کہ موجود ہندو است و

بھوگ طعام راگویند یعنی خوردنی کنیاست۔

بھوگنا۔ خطایا فتن و عیش کردن و برہاشتن

مہمیت

بھول۔ غلاموشی رخ نیان با کسر زہ پڑ

بفراموش کردن۔

بھولا۔ کم عقل ہوتا دان بود و نہ معروف

ماہی فراموش کردن بود اگر زن کم عقل بود

بجائے لغت اتھانی معروف آزند۔

بھولا بھولا۔ چیز فراموش شدہ باشد اگر اخیر

مومنش بود بجائے ہر و تھانی معروف آزند

بھول بھلیان۔ حمارے دایوانے کہ در

ہائے اماکن متعدد و یک صورت دار دیکہ

روندہ دران دایوانہ گم کند و سیر و آن من

بیب شبہ در بانیا بد۔

بھول جانا۔ غلاموشی کردن۔

بھول کے یاد کرنا۔ فراموش کردن و باز یاد

بھینانک - بدحواس و متوحش
 بھینو - طایران و مرغان کدو فصلکے و ایام
 معین از ساکن دکوہ اپنے خود پر اسے دانہ چیدن
 جابجا و شہر بشہر روند چرا کہ دران ایام غنہ از
 ساکن آنها معدوم می شود -
 بھینج - امر بودن و فرستادن -
 بھینجا - منزس باشد و ماضی فرستادن نیز بود
 بھیننا - و فرستادن و ارسال -
 بھینج - امر بود بند کردن انگشتان یا دندان یا
 کون بزور یا کسی را بزور تمام پسینه چپانیدن
 بھینچنا - کسی را بزور پسینه چپانیدن بود -
 بھیدت راز و تیر بالکسر -
 بھیدیا - همان رازدان باشد -
 بھیدی - همان رازدان باشد -
 بھیسر - قطار مردمان بود -
 بھیسرون - نام راگ باشد از شش راگ
 مشہور -
 بھیسرون - نام راگنی بود از سی و شش راگنی
 ہائے مشہور -
 بھیسر - قسمی از گو سپندے کم قیمت کہ از مو ہائش
 گلیم بافتند و امر بود از بند کردن در خانہ و ابنوہ مردم
 را گویند بہر جا کہ بود و از حمام -
 بھیسرا - بیش از بود و کیش و دفع اول و کسر دوم
 بار و ختم بود و مبدع بلج -
 بھیسر بھار - ابنوہ مردم بود -

بھیسر بھڑکا - همان ابنوہ مردم باشد -
 بھیسرنا - بند کردن بارہ در باشد -
 بھیسریا - و گرگ -
 بھیسر یا دھسان - انداز و طریق گدیش بود
 کہ بہر جانبی کہ یکا از ان رود ہمہ ما بہ انظر
 روند -
 بھیک - و گدائی -
 بھیک کاٹھیکرا - و کاسہ گدائی و کجول
 و چیزے را گویند کہ بر جائے آورہ و بوسیلہ ان
 نفع بردارند -
 بھیک کاٹھیرا - نقد گدائی بود و کناہ از
 کسی باشد کہ پدرش غیر معین بود و مادرش
 زانیہ باشد -
 بھیک مین بھوٹ - مثل میز خند کہ کسی
 در مال مفت و گیر بینی دمی کند و بر شو -
 بھیکنا - و تر شدن -
 بھیکسا - شہرست کہ قبا کوئے آنجا خوب
 می شود -
 بھیلیا - کیکہ شکار جانوران کند بدنی صورت
 کہ ز گا و درست کند و پس آن پوشیدہ شدہ
 خود را متصل حیوانات رساند بر اسے شکار کرد
 بہینا - خواہر را گویند -
 بھین بھین آواز گرہی کردن اطفال و مرغ
 باشد -
 بھینس - جانوے بود کہ از شیر آن ماست پختہ

دردن بر آید
بجیند گاه پیش ز را گویند -
بجینی بجینی بخو - بوسه شیرین نگه سازد باز باشد
که دلم غم را خانه سازد -
بیله - کلمه خجارت بود که براسه مو محقر بر زبان
آورد و گاه است الفت متعرج و زادش زیاده گفتند
و تخلفی مودت انحصار القبطی بی باشد که صاحب
خانه و زن مضطرب را کردند -
بیایا - طایر است بر آب و گنجشک که بعضی زده بعضی
خاکستری بود و خانه خوب در موسم باران سازد و
برشخ باشد بلند و درختی که بران مار راه نیابد
آدمیزان سازد و بچه بری آید و در دیگر فصل غایب
می شود -
بیایا - موعده کسور با شبلع تخمائی زیاده و زله
مبغی کشیده بر وزن را از آنچه زرقه داده است داده زیاده
از آن که هر دو وزن نیاز فقط ستان سود
رع ربا با لکسر -
بیایا - زری که باده زیاده از القدر ماهیاری
دادن از کس که گزندت مود می -
بیایا - روزی که مانند تابان و در دشمنان
مرد و بیاد جانب همایه کنند تا مردمان را بستانند
را بزمند و با هم شمنان کنند و مترادف قطعاً
هم باشد یعنی از شر -
بیایا - مدد است مشورت چهل و دو
بیایا - بزمی بی حوام بیان را گویند که بوسه

خردین چیزه که قیمش مقرر شده باشد بدهند
تا دیگر که آن چیز را خریدن تواند و کسر موعده
بچه دادن گاه پیش و گاه در بزرگو سفند واسط
ماده بود از دواب از طیور و زادن -
بیایا - موعده کسور با شبلع تخمائی زیاده و زله
مبغی کشیده بر وزن را از آنچه زرقه داده است داده زیاده
از آن که هر دو وزن نیاز فقط ستان سود
رع ربا با لکسر -
بیایا - زری که باده زیاده از القدر ماهیاری
دادن از کس که گزندت مود می -
بیایا - روزی که مانند تابان و در دشمنان
مرد و بیاد جانب همایه کنند تا مردمان را بستانند
را بزمند و با هم شمنان کنند و مترادف قطعاً
هم باشد یعنی از شر -
بیایا - مدد است مشورت چهل و دو
بیایا - بزمی بی حوام بیان را گویند که بوسه

بیٹ - ف پچال رع فضلہ بالضم -

بیٹا بن پسر پورع ابن و ولد -

بیٹا بنانا - ف پسر خواندن -

بیٹ کرنا - براز انداختن طایران بود

بیٹھ جاننا - چند معنی دارد اول نشستن

مردم بود در جلے دوم افتادن خانه بود

سوم راست آمدن چیزے در چیزے چهارم

کور شدن چشم خیم تباہ شدن کے از غم و تپیدی

بیٹھ رہنا - گناہ از آندہ شدن نشستن

د ترک روزگار کردن بود -

بیٹھک - شے از درزش پہلوانان کہ بدن

را نہا تیاریشود و ذوق از ندر زنان ضعیف

الذہب -

بیٹھکا - جائے نشست مردان و حیوانات

باشدن نشست گاہ -

بیٹھکو - کسیکے بیار نشیند و بجای نشیند و کو ترکی

ہر گاہ پر آندہ نشیند -

بیٹھن - جامہ کہ دران تھانے تاش بستہ

برائے فروخت دارند -

بیٹھنا - ف نشستن و جفت شدن طایران

نیز گویند -

بے کھور ٹھکانے - کے و سنجے کے مکان و دخل

نذرانہ باشد

بیٹھے بٹھائے - کہہ باشد کہ در امر ناگمانی و

بے سبب بزرگان آرمہ یکایک -

بیچ - ف تخم دکن - از تخم خشک شدہ باشد

کہ برائے تخم نگہداشتن خشک کنند -

بیچا سار - درختے باشد صحرائی کہ از چوب

آن آلات مزامیر سازند -

بیچو - معنی بود کامل و دفن موسیقی از قوم ہند

کہ در تمام ہندستان مشہورست و آنرا بیچو

بادرا گویند -

بیچا - ماضی فروختن بود بخانی معروف ہوئی

سازند برائے ترسانیدن اطفال کہ آنرا دیدہ

خوفناک شوند -

بیچ کی انگلی - انگشت سیانہ بود رع و سلطان

بیچنا - ف فروختن رع بیچ بالفتح -

بیچون بیچوستہ - در میان بودش شبہ بنامند

رع وسط بالفتح -

بیچین - ف بے آرام -

بیچیتی - بے آرامی و بیقراری -

بیچال - ف ماندہ و ضعیف و بیمار -

بے حکم آنا - بے دستور و بی آدن -

بیچیا - فارسی ست بے شرم -

بیچائی - فارسی ست بے شرمی -

بید - نام کتب ہنودست کہ بزعم ایشان از کتب

آسمانی ست و بمعنی درخت فارسی ست و موصوفہ

مفتوح بر وزن قید طیب ہنود بود کہ بطور خود

علاج بہلان کند خلط یونانیان -

بیدائی - جار مگر و طبابت ہنود و از

بید سادہ - قاری است از بزرگ آن عرق
کشند -

بید کا ٹوکرا - بیدے کا از بید یافتہ -

بیدہ - امر بود از سوراخ کردن در گوهر و الماس
و جرات آن -

بیدہ ہنا - سوراخ کردن و گہر مانند آن بود
و معنی سحر جادو کردن بکے بود تا در قابو سے
اد آید -

بیدول - چیزے بدنام و سخی کہ ناگوار بود -
بیدہ ب - چیزے کہ در اختیار نباشد
بے قابو -

بیدہنگ - مردے کہ کار ناشایستہ کند و لکڑی
باشد بجائے انسان تحتانی معروف تارند تا کارہ
بسر - بار - خجہ بود کنار و تحتانی معروف
جلیث را گویند کہ افسونگران بزرگ افسون برکے
سلطہ سازند و موحده مخلوط الہا بر وزن طیر مطلق
و نقض دشمنی دہنا بود -

بیرا - چوبے باشد کہ در بازو ہائے در دوسہ
جانب نصب کنند تا آن چوبہا در دیوار مانند بلند
ہائے دروازہ محکم استوار شود و بچند -

بیراگی - قسے از خیر آن ہنود باشد و چیزے
خواہ از چوب خواہ از لے کہ شاخہا و کچی ہائے
بسیار دارد و خیر آن برمان تکیہ زدہ نشیند و ظفر
تکیہ ح مند -

بیسر ہونی و جکوتے باشد سرخ کہ در بدن

اول فصل بارش از زمین بر آید و آنرا میگیند
و خشک میکنند و در دوا ہا بکار می برند -

بیسر خ ف بیرق -

بیسر بنگ - چیزیکہ در لطفہ و کیفیہ و رنگے
بناشد و موحده مفتوح بر وزن نیز بنگ خط و
نامہ باشد در دواک انگریزی کہ ہر کس کہ روا شد
کنہ محمول آن ندر بلکہ از کیکہ تر و آن غر ستادہ
است بداند و علامت آن آنست کہ ہر سیاہ
انگریزی بر سر نامہ میشود چنانکہ بر خط و نامہ کہ مھوش
دادہ روانہ سازند ہر سرخ انگریزی میشود و این
لغت انگریزیست -

بے روپ - ف بدنام -

بے روہنت - ف بیروقی -

بے روزہ - کیکہ صوم و اجبی ندارد و دوپہا
بود کہ از کوہا آورند و آنرا گندہ بروزہ گویند -
بیسری - ف دشمن رع عدو و خصم و این زبان
دہی و جاوہ زمانست -

بے ریشا - کیکہ ہنوز ریش و برکت او بر شاہ
باشد -

بیسٹرا - ف نا و سیفندہ چیزے بود کہ از
پار ہائے نے و خمس بستہ در آن چراغہا روشن
کردہ بروز جمعہ ماہ بھادون در کھنڈ و بروز ہر
پنجشنبہ در کا پور بدر یا اندازند و در آن روز
مردمان بسیار لب دریا جمع میشوند و دستہ سیاہ
و فوج را نیز گویند و پار ہائے نے کہ در چوبہائی

بسته از راه دریا آرند و بتختانی معروف چند برگ
بتول مصالح نهاده سیده از برگهای دیگر خواهد برگ
کیده یا برگ گلباک بسته در شادی با آوند و بمرودین
تقسیم کنند -

بیشتر اطفال گناهنا یا از دمه خود گرفتار می شود
از کارهای مشغول -

بیشتر ایاپار هونا - آسان شدن شکل باشد -
بیشتر هم - درخت انبه و دیگر درخت ها که جای
روئیده باشد و جای دیگر نقل کرده نشاند -

بیشتری - چند معنی دارد یکی آنکه از آهین سازند
و در پائین بمرمان اندازند تا گرفتار نتوانند و دوم چیر
بودمانند غله افشان که در سن دران بسته دو کس

برکناره آب استاده ازان آب برداشته در کشت
روانه سازند تا آب بزراحت خشک شده برسد
سوم چیز است بود از آهین خواه از رشته خواه اگر بشیم

که در پائین طفل خود بر آینه نذر اندازند و هرگاه
آن طفل بمقدار یک نذر را نقد کرده باشد برسد
شاید اکنند و طعام نذر جای تقسیم کنند و این کس

میکنند که اطفال آنکسان زنده نمی مانند چهارم کنایه
از تعلقات دنیاوی بود مانند زن و فرزند -
بیشتر بیان پنهانها - بزنجیر در پائین مجرم و گناهکار

خواه در پائین و پوانه که دن بود -
بیشتر بیان پنهانها - گرفتار شدن و قید گردیدن بود
بیشتر بیان نرانا - گرفتار و پاسبان شدن -
بیشتر بیان داننا - زنجیر در پائین که ستمندان بود

بیشتری کننا - ربا شدن از قید تعلقات بود
بیشتری لکانا - آب کشیدن بطور خاص که گفته
شد و بزراحت فرستادن تا خشک نشود -

بیشتر ایهونا - ف بیزا شدن -

بیس - عددیست مشهورست بست رع
عشرون -

بیساسو برس جینا - دعا بود که را بر
طبیعی که مراد ازان یک صد و بست سال بود -
بیساکمه - نام ماه هشتم بود از سال فصلی و آن
ماه سیوم تابستان است -

بیساکمی - خرپوزه را گویند که در ماه مذکور پیدا
می شود و در هندستان معمول است زنی که پسر
دارد و یا فرزندانش بود مادام زندگی آن پسر

خرپوزه در همین ماه بخورد در ماه جلیقه بخورد
بنابر این این خرپوزه بدین نام متعارف شده
و متونی باشد که زیر چهره با استاده دارند -

بیسرا - کیکه در سر آیدن آواز از قانون آن
پست و بلند شود و اگر زن بخینه باشد تختانی
معروف آرند -

بیسره - فارسی است و آن طایر است شکسته
مانند بارش -

بیسین - آرد و نخود باشد که بعد خوردن دست
اذان می شویند و نان ازان می زنند و بخورند -
بیسوا - زینکه در باز آید نشیند و از مریدان با جرح
جماع گیرد و قبه -

بیکار - دیکاری هر دو فارسی است کیک کار
نداشته باشد -

بیکل - از جاب بجای دیگر شدن اعضاء
مردم باشد -

بیکلی - مرضی که زنان را می شود بسبب برآشتن
بارکلیت جماعت و بیقراری را نیز گویند -

بیسلم - دختر سید بود و زنان امیران را نیز
گویند -

بیسکات - جمع بیگ ساخته اندامی ندارد -

بیسلمی - قسم نبر باشد که آنکس کم دران بود -

بیسنگ - شمر باشد با دنگان -

بیسنگن کاسالن - باد بخان که در گوشت

پخته اند -

بے گهرا - مردیکه خانه ندارد و اگر زن بود

بے گهری گویند بے خانان -

بیل - چند معنی دارد اینجا نباتات که درخت

آن ساق ندارد و بزمین گسترده خواهد بود درخت

و چون با سعیده رود و چیزه کم بینا از ابریشم

و تار زر بافند و گرد اگر قبایه خواب و

زر بفت و لباده باد و زن و زر تصدق بود

که در شادی عروسی از سر عروس و خواها و

گردانید بمطربان و مباد که با خوانان تقیم کنند

و غرض بود بر ابر خو روزه که مغران در ابتدا و

ترش و وقت پنجه شیرین بود و درخت

کلا تر و برگ خود تر دازد و دهند لیست و موهن

منقوح بر وزن بیل نرگاد را گویند -

بیل - گل بود خوشبو و سفید که ازان عطر کنند و کج

دمان داشته و عن ازان کج کنند که خوشبو بود -

بیل بیا - همان نثار و تصدق بود که بر سر

عروس و داماد گردانیده در محفل شادی بمطربان

و میثاق دهند -

بیلچه - فارسی است و ان چیز لیست که بدان

زمین را همواره کنند -

بیلن - چوبیکه ازان گلوله خیمه را بین کنند

بیما - اسباب فرستادن بود از جاب بجای

در اجرت بشرطیکه اگر اسباب تلف شود بر زن

قیمت آن دهد -

بیمار داری - فارسی است و بیمار نیز گویند

بیماری - فارسی است و دا -

بیماری سے اٹھنا - برخاستن از بیماری

ع تفتة بختین -

بے محاسبه - فارسی است مرفوع القلم -

بین - کلام یاد کردن صفات میت بود که

ان گفتگو کرد و گویند و گردانند و جانی معروف

سازد بود که چوبی داند و وزیر هر دو سر چوب

یک یک کد دے دارد و دوازده آن کتر است

و نون شکل تراست -

بینا سزویس بود داخل زیور عروس که پریشانی

بندند

بینٹ - ف دسته -

پست و بلند داشته باشد -

باب بازی قاری

پاپ - فن گناه -

پاسپر - نان تنگ بود از آرد و مونگ و ماش که پختن کرده خشک کرده دارند و هرگاه خواهند بر آتش گرم کرده خورند -

پاسپر بیلنا - سکنه از مصیبت کشیدن رنج برداشتن بود -

پاپی - فن گنگار ع محرم -

پاتختنا - پهن کردن سرین بود اما با چک سوزند
پات - چند معنی دارد پهنائی دریا بود و شلش
پاس که در جامه باد و زنده و آن هر قدر زیاده
بود لطفت دارد و یک سنگ بود از دو سنگ
آسیا و پهنائی قواش باشد و عزائم بود که در
مهمات و مشکلات خود از بر جهان میخوانند و آن
خواندن را چپ میگویند و چوبی که در پهنائی
سرجاه نمند و بران پانها ده آب کشند و امر بود
از اندودن چیزی نه تا از نمند کند مانند چاه و
کودال از خاک کند و آن -

پاٹا - چوب پنبه یا سنگ که گا در آن جامه
چرک بران از نمند ماصات شود -

پاٹھک - قسما از بر جهان باشد -

پاٹنا - پر کردن دانه و دین چاه و خاک
از خاک و خاکشاک و مانند آن تا نمند شود

پینڈی - باره شیشه بود که بران کار میناو
کار زر کرده فروشنده و زنان هندو براسه نم
بر پیشانی چسبانند -

پینڈا - انچه کج و اریب راسته باشد و چوبیک
پس در دار نذاور کشوده نشود -

پینڈمی - بهر دو تختائی معروف رسن از
گاه بافته باشد که بدان چار پائی و مانند آن باشد
و آن پیچیده را فروشنده و تختائی اول مجول چو
یا چیز دیگر که محرف و کج شده باشد
پینڈمی کھوپڑی - شخص کم فهم و جاہل را
گویند -

پین تھلا - مردیکه بدست چپ کار بکند و اگر زن
بود بجای الف تختائی معروف آرنده چپ
بیواسطه - بی سبب و ناحق را گویند -

پیورا - موحده کسور یا شباغ تختائی مضموم
و با شباغ داد و ده و سبب و باعث بود -
پیوتانا - قطع کنانیدن جامه باشد از کس
براسه لباس و فرش -

پیوتنا - قطع کردن جامه و قماش بود بر
لباس از دست خود -

پیو ہار - معامله خرید و فروخت باشد با هم
پیو می کا کونڈا - نیاز فاسخ حضرت
فاطمه علیها السلام -

پیو قوف - فارسی است گول و میفر -
پیہڑ - زینے قریب در پیکه شیب و فراز و

دخاک ناما حقن بر چو بهای بایم نامحن بر آید و کن
از دادن زرد و سیم باشد که را که اندوده شود -

یا طحا - بچه زریل بود -

یا پی - میدان زمین و دایند بنای سپ بود
در طول -

یا جامه - فارسی است و شلوار و تبنان نمر
گویند ازار با کسر -

یا حی - بر وزن حاجی ت و ن و ف و رایه -

یا چخنا - دسته زدن بر گشت براسی

چنانیدن شاخا با خون کشید و دسته زدن
بر عود و خشمش بر آید و زدن ایون -

یا خانه - مکان رسیدن مردم بود و ادب خانه
ع بیت انخلا -

یا و - بر وزن شاد و گوزخ - سخ -

یا و ایونی - مردیکه بزده و چین باشد -

یا و ایون - ت نمک تنوع ع الم -

یا و افی - تنی از سیدان که مرغان را در دام
شکار کنند -

یا در می - عالم قوم نصاری بود و دامن لغت
انگیزیت -

یا دنا - ت گوزیدن -

یا ر - آنز و سه در یا د آن طرف هر چه بود

یا را - جوهریست کافی ت سیاب ع زیق

یا ر حیا - پارچه فروش بود و خرده فروش

یا رس - شگ باشد که از مس کردن بهان آید

طلا شود -

یا رسال - ت سال گزشته -

یا رسا تله - نام تبتی است پرستش گاه

جوهریان -

یا رنا - دود چراغ گرفتن بود -

یا رمی - بر وزن عاری قدسیاه مد و نمجد
کرده آورند و فرود شدند -

یا رطم - چو بهای که براسی ساختن مکانات

استاده کرده بران نشسته مکان را بلند
کنند -

یا رصا - جانور است مانند گوزن مگر شاخا

انجمن ندارد -

یا زریب - زیوریکه آواز دهد و زنان در پا دارند

ت یا برین و خلیال -

یا س - ت نزدیکس ع قریب -

یا ساقه که بدان نزد بازند ع کعب بالفتح

یا س اچسکنا - ت قرعه زدن -

یا س نشین والا - ت هم نشین -

یا سنگ - فارسی است نقصان و کمی زن

یا س - اسبانی باشد -

یا سی - کیکه نگهبانی اسباب و خانه و دیه در

شها که ت یا سان -

یا ک - فارسی است صاف و بی غش و عا

یا کسط - کیر باشد که پیش قباد و زنده هر چه
داشتن بود و زمان دارند لغت انگیزیت -

پاک کر - بر وزن چاکر دوخته باشد کتان و سایه
از در نشا ازان بر آیند و آویزند و در زمین
پهنایید آکنده بندی است -

پاکها - دیوارے باشد محاذی و مقابل در هر
دو دیوارے مکان کتان بطریق مثلث بنا سازند
و بر آن سر مشیر نهند و صفال پوش سازند خواه چپ
اندازند -

پاکھر - آنچه بر دژ جنگ بر اسب اندازند و منترله
زره اسب بود -

پاکلی لینا - ستردن خوب ز بار بود -

پال - بر وزن سال خیمه کوچک بود پرده که
بر ستون کشتی بندند و پروردن میوه از شاخ برید
و افتاده را در خانه -

پالا - بر وزن کانا چیزیکه در آخر فصل سراز
آسمان بار و نبات و غله را سوزاند و ماضی بر وزن
بود و مکان کشتی گاه و حدس باشد بدینطور
که اندک زمین از خاک بلند کنند و دگرده شده

با هم بازی کنند و از یک گرده یک یک در گرده
دیگر رفته اگر دست خود بکس رسانند آنکس طعنه

می نشیند و میگویند که این مرده و این دست
رسانده را مردمان میگردان آن کس در آن

گرفته گرفتار شد آفرده زنده است و شریک
در بازی میشود و اگر آنکس که مس کرده بود
گرفتار شد دستیاب نکرد پس خود را تاحد
خود میسازد و اگر دستیاب بهم شد و کشان

کشان خود را آن خاک توده رسانند و آن
خاک توده را به هر چه برابر آن خاک توده بود آنرا
مس کردند و درست رسانند آفرده مرده است
مادام که یک از گرده آن کس مرده نشد و این بازی
را کبندی گویند -

پالا پوسا - پسرے که آزار پرورش کرده باشند
و اگر دختر باشد بجای کلفت دوم و سوم تخمائی
پاسے معروف آرنند -

پالان رکھا - پالان نهادن -

پال بر طنا - میوه خام در خانه بار پرورده شدن
یا لقمی لگانا - پاسے راست کشیده و در از شدن
بود بر پاسے شاد آب -

پالتمی مار کے بیٹھا - ن چار دانوشستن
پالٹ - دستے بود و در چوب بازی که بر پاسے
حریف زنند -

پال ڈالنا - خوابانیدن میوه نارسیده بود
بخته شود -

پالک - تره ایست که با گوشت و بیگوشت
پخته خورد و کس را نیز گویند که پرورده کس باشد
پالک جوہی - بنائے ست هندی -

پالکی - چیزے بود که در آن سوار شوند و در زمان
سابق و الحال هم در کهنه در بار چ صنعت محسوب
میشود و سواری مردان ست و آن نے کج و در
و بصورت رکاب می باشد و در نیولانس را پاکلی
میگویند -

پانی۔ پروردن و تربیت بر زبان دیه گواره را گویند
پالو۔ جانور کے پروردن و تعلات وحشی و بید و بھول
سرچوب و شیردہنی کہ گندہ نباشد و آن مقابل
بچ است۔

پانی۔ مکان کہ مرغان و در لبح و میر و دلال را در آن
مکان بچکانند۔

پالیر و قالیر۔ خادسی سے خیر و زائد و دیکھام
تہا یعنی مطلق سبزہ زاد آئند۔

پان۔ ہندویت فارسیان قبول گویند
پان پتا۔ کتابہ از خبر گیری مجلس شادی و خبر
گیری زن خود۔

پان بچول۔ کتابہ از سر انجام کار بود میگویند
وانی کے سر پان بچول۔

پانتی۔ چکیدن آب سقف سفالین بود که از آن
راه با آب فرو آید۔

پانڈے۔ نیکه حیض نیار و دستان عمار و دستان
در فرج داد که قابل جماع نبود۔

پانس۔ فصل خاک شدہ کہ در زراعت و بین
درختان برائے نشود و قوت نبات اندازند۔

پانس و نیا۔ نیرو دادن زمین را بسترگون
پانڈے۔ نوع از انواع برهنان باشد۔

پانی۔ حضرت و آب نیز گویند و زمانہ بود کہ
خروس را بنگام آن بردارند و تیارش کنند
ہر گاہ در دست شود بار آورند و بچکانند۔

پانی آنا۔ کتابہ از آب از غم آمدن یا از ابرو

سلان بارش بظن آمدن و یا آب نزلہ از چشم خواہ
بینی جاری شدن باشد۔

پانی اٹھانا۔ برداشتن آب از چیزے کہ آب
بر آن افتاده باشد و برداشتن ابرسیاہ و تیرہ بود
باد را کہ ابر را برداشته آورد و کشیدن آب باشد
از دو و مانند آن را بسبب مونث برداشتن بشک
پر آب بود ستا یا ز او صرف کردن آب بود
مصرفان را۔

پانی اوٹھنا۔ برخاستن ابرسیاہ بود از طرف
و صرف شدن آب بود۔

پانی باندھنا۔ آب جاری را بستن بود تا در آن
نشود تا در زراعت آئندہ بکار آید۔

پانی برسنا۔ باریدن۔

پانی برسنا نا شستن آب بود ابر را بر زمین۔

پانی بنانا صحت کردن آب از حکمت علی
بنوع کہ کرم ہادر آب نماد و آن آب باضم بود
و در کوٹھی اگر بر کن رنگ در کا پور ساختہ میشود
و قیمت گران سے آید۔

پانی بچھانا۔ ساقہاں خواہ نقرہ در آتش نہادہ
ہر گاہ بسیار گرم شود در آب سرد اندازند کہ تازہ
سوخہ شود۔

پانی بڑھنا۔ زیادہ شدن آب در یا و آب
چسبہ بود۔

پانی بوند۔ تعاطر باران باشد و این محاورہ
زمان است۔

پانی بھرنا۔ ت آب کشیدن و کناہ از عاجز آمدن
در علم و ہنر پاکے باشد کزو کسر بود۔

پانی پانی بھونا۔ خجل شدن و شرمندگی کشیدن
با شذخ ندامت۔

پانی بھونا۔ کناہ از خراب و تباہ شدن چیزی
بود و بر طرف کسی و بر بچی آب ظلامت قرہ ساختن
باشند۔

پانی پھونکنا۔ دعائے و افسوسے کہ بر آب دم
کرده بمردم خورائند۔

پانی پھیرنا۔ آب طلا خواہ نقرہ ساختن بود
بر مس و بر مسخ و طلا۔

پانی پھیکنا۔ آب انداختن بر کسے و آب
انداختن بیلان بود از خرطوم۔

پانی ٹپکنا۔ قطرہ قطرہ چسکیدن آب
بود از جاکے بجاکے۔

پانی ٹپکانا۔ قطرہ قطرہ چکانیدن آب بود بر
چیز خشک تا تر شود۔

پانی جیتنا۔ چیزے بود کہ در جنگ خرد و سرفراز
چند بار برداشتن کنند و ہر گاہ آن چند بار بگذرد
برداشتن نمی تواند۔

پاکینجا۔ از پارہ شلوار باشد۔

پانی چٹانا۔ خرد و سرفراز کوفت خوردہ را آب اند
بود از کف دست در بعضی اوقات۔

پانی جھراٹنا۔ سہوے بود کہ آب دزد و دینی ہر گاہ
آب بدان زخم میرایت کند زخم بر دم آرد۔

پانی چوانا۔ چکانیدن آب باشد ہنگام نزع
کسے را۔

پانی چھوڑنا۔ ترک کردن آب بود بسبب
مرض یا زہار یا بسبب نند آب آمدن از کس
زبان ہنگام جلع۔

پاپکے کھوسنا۔ ہر دو پارہ شلوار در زمینہ
کردن بود تا بلند شود۔

پانی دینا۔ آبادان ہند و بود و اسوات خود
در ایام چند و آن پانزدہ روز از اول ماہ
کنوار بود کہ ماہ اول سال ضلی ست و بر علم ہنا
این آب با موات اینہا می پسد۔

پانی رکھنا۔ کناہ از آب دادن۔

پانی روکنا۔ ندادن آب در یاد و تلاب بود
دیگر از اتاعت و رعایت خود و نہ دادن آب
بہار را برائے خوف و ہر و بند کردن آب نزلہ
تا کہ کام اعضا فرو نیاید و آب ندادن فوج
دشمن را۔

پانی سے پھلا کرنا۔ کناہ از ذلیل و بے آبرو
کردن کسے بود۔

پانی کا ہگانہ پراٹنا۔ کناہ از کردہ خود
یا بختن بود۔

پانی کا آواز کرنا۔ آواز کردن روانی نہ
بود و خرد و سرفراز جنگ برداشتن برائے تیمار و
طاقت دادن و ہر قدر برداشتن از اول با ہم
اقرار میکنند و ہر گاہ آنقدر کہ اقرار شدہ بردارند

و باز کاغذی آورد و بر دامنش می توانند -

پانی گرانما - ن ریختن آب و کنایه از آمدن آب باشد از راه حلق -

پانی گزنا - ریخته شدن آب بود -

پانی مانگنا - طلب کردن آب بود برائے خوردن و کنایه از طلب کردن آب باران بود -

پانی مرنا - جذب شدن آب بود در دیوار یا در مکان کبدان خوف افتادن باشد و کنایه از عیب مردم بود خواه در پشت خواه در ذات آئینس -

پانی منمھ مین بھرانما - کنایه از طمع و حرص و خواہش بجزئی بود از دیدن نزد و گیرے -

پانی مین آگ لگانما - کنایه از کار مشکل کردن بود که از دیگرے ممکن نباشد -

پانی ناپنا - سزائے محرمان باشد از حکم نصاریٰ بدین صورت گمان گنگار را بدریا و

مغرب فرستند که آب پیمانی کند تا مدت معین پانی نسائگنا - کنایه از مردن باشد فوراً دفعه پانی بارنا - تمام شدن وقفه بایست خوردن باشد در جنگ که باز جلد برداشتن آن از میدان جنگ برائے بیمار کردن نماید -

پاؤلا - حصه چهارم روپیه باشد و چهار آنه پاؤن - عضو و فتن حیوانات بود و باع راجل بکسر -

پاؤن اڑانا - خالی دادن پا باشد از ضرب خسریعت -

پاؤن بھاری ہونا - کنایه از حیض آمدن زنان باشد

پاؤن پاؤن صندل کے پاؤن - کلمه بود کہ پرورش کنندگان دواہی ہائے اطفال ہنگام استادہ شدن طفل و اندک اندک راہ رفتن طفل بر زبان ہا آورند -

پاؤن پڑنا - برپائے کسی افتادن و عجز و جہل خواستن باشد -

پاؤن کپڑنا - ن قدم بوسی -

پاؤن پوجنا - ن پا بوسیدن و کنایه از آنکہ کسی را گویند کہ از داحتہ از واجب بود -

پاؤن پھیلان کے چلنا - رفتن بود پا از ہم دور نہادہ -

پاؤن پھیلانا - دراز کردن پا بود و کنایه از زیادہ طلبی و طمع نمودن باشد -

پاؤن توڑ کے بیٹھنا - کوتاہ کردن ہمت بود از تلاش معاش -

پاؤن دوانا - مشت مالی کردن -

پاؤن سمیٹنا - ن کشیدن پا و کنایه از ترک تعلقات دنیاوی باشد -

پاؤن سن ہونا - همان خواب پا باشد کہ گفتہ باشد -

پاؤن کانسان - ن نقش قدم -

پاؤن کھینچنا - ترک کو چوگر دی و دشت نوری
باشد -

پاؤن کچر مین بھڑنا - آکودن پاؤدور کلالہ
پاؤن مارنا - پاؤدن درشنا باشد -

پاؤن بلانا - ت پاچنیدن -

پائے تخت - فارسی ست مکان بودن سلطانین

پائے تراب - فارسی ست یعنی از جائے

خود جائے دیگر رود بارادہ سفر -

پاشیامہ - فارسی ست شلوار -

پاٹل - زیوریت کہ زنان دریا پاؤشدن

پارچن ع خال و شخصے را گویند کہ از پا پیدا

شدہ باشد -

پاچن - بردن خیان حصہ چارم تو باشد

بحساب معماران و دروگران -

پائی - حصہ چارم آنہ بودن پاؤ و تختانی

مجمول پا پائے دو اب و پا پائے پلنگ و

پا پائے تخت بود -

پینٹی - طایرے باشد مشہور و خوش آواز آواز

پینٹی نیز گویند -

پیشہ پارہ - از پوست خشک کہ بر اطراف

زخمہا چسبیدہ ماند -

پیشہ رانا - بارہ پارہ شدن ہر چیز بود بسبب

خشک شدن و خشک شدن لہما باشد -

پیشہ می - قسے از حلوا سوہن بود کہ عمدہ ترین

اقسام حلوا سوہن ست و چنانکہ در کتب و نسخہ

می شود جائے نمی سازند -

پیشہ یا کتھا - قسے از کتھا باشد کہ سفید بود

و در مہم اندازند و در ادویہ بکار برند

کتھہ سفید -

پیوٹا - ت بام چشم -

پیپانا - ریم آوردن ریش و جرات بود

پیپیا - چیزے بود کہ از گل خواہ از مس آہن

خواہ از تخم انہ خواہ برگ ہا چسبیدہ و در دہن دارند

و از ان صنداب آزند کہ آن صنداب دون تا پنجنہ

برہمی آید و نام جانوریت کہ از کوہ ہلواران

می آید آواز خوش دارد -

پیت - خلطے باشد از اخلاط الاربعہ صفرا

پیشا - عضویت اندرونی و دفعہ بای فارسی

ن ورق و زیور باشد از طلا و نقرہ کہ زنان

در گوش دارند و تخفیف نوقانی نشان و

علامت چیزے باشد -

پتھام - پہلو بای تختہ خالی کردن یا یک

پہلو خالی کردہ بر پہلوے خالی کردہ تختہ دوم

چپانیدہ دارند کہ ہر دو تختہ چپان یکسان

معلوم شود و میان ہر دو وصل در راہ نمایند و

لفت اگر نیزیت -

پتا مارنا - ضبط کردن غصہ باشد -

پتا مکان کا پوچنا - نشان خانہ کے

جستن بود -

پتا ور - بروزن سراسر گیا ہے باشد

در از ترک ازان چهر سازند -

پست چهار - ن خزان رخ خریف -

پست چهر - بدون الفت همان خزان باشد -

پستر - چیزیکه از این خواهد بود که خواه از مانند آن

ساخته بر مفصل چو به نصب کنند تا صندوق

و صندوق و هر چه از چوب باشد اجزا بشود

پستر - تقویم بنود بود که بعد و خمس تمام سال آیند

در ان نویسد -

پستر یک - ایام چندست در مذهب هند که در ان

ایام آب از دریا خواهد تالاب باغات خود دیدند

و آن از اول ماه کنوار شروع شود تا پانزدهم

ماه مذکور که اول ماه سال فصلی است -

پستر یا - بزبان قصه قدیم زن فربه بازاری

را گویند -

پتلا - ن باریک و سبک رخ رقیق و اگر یک

چشم منبت باشد بجای الفت حکمانی معروف

آند و کهنم فارسی صورت انسان بود که از گل

خواه آرد خواه طلا و نقره و مانند آن سازند -

پتلی - کنایه از سیاهی چشم که در ان روشنی باشد

ن مردم چشم و مردک ن انسان العین و

هر صورت انسانی و حیوانی که سازند و لبست

ستلی - آواز نرم بود -

پتلیان - جستانی که سازند و آنها هنگام شب

رقصانند -

پتلی پھیرنا - کنایه از بیوفائی و بیوفائی باشد -

پتلیون کا تماشا - رقصانیدن همان انسان

باشد هنگام شب و در ان لعبت با تصویر پادشاه

و وزیران و دیوان و مردمان میداشد و تمام

جلوس و نشست شبای مینمایند و لعبت بازی

پتنای - کنایه از فرج زن را گویند -

پتنک - چند معنی دارد اول کاقدی که اطفال

پرازند و گریه بود عاشق چراغ و شمع و پروانه

و چوبی بود در رنگین که بدان رنگ گرفته چیز را

را رنگ سازند -

پتنکا - پاره کاپی که هنگام آتش افتادن بهوا

و دو پر کاله دگر می بود پر دار که گرد چرخ آید

دسوزد -

پتوار - دنیا که گشتی بود که بدان گشتی را بهر طرف که

خواستند گردانند -

پتواس - چهره ای که در خانه ماندن بکوثران

و باز با بستند -

پتھر - ن سنگ رخ مجرنتین و سنگ که از زبان

باروت نرگ و کنایه از هر چیز سخت بود و بمعنی هیچ

و انکار از چیزی هم آمده چنانکه گویند و کوه پتھرین

آمانی هیچ نمی آید -

پتھرانا - ن نور شدن چشم بود -

پتھر او - بر کسی سنگ زدن پیایه باشد

سنگ باران -

پتھر کھوڑیاں - چیزی بود که از آرد سنگ و

ناش متشرب بر ابر نقل به انداخته کمره نگذارند

پسته پنهان - زبونه کورد گوشتش کردن
زنان بود -

پسته چهار تا - برگ ریوانیدن درخت
و برگ ریوانیدن از درختان بود -
پستی چهار تا - برگ ریختن -

پتیل - بر وزن قلیل قاش باریک
را گویند -

پتیل - دیک که سینه و دهن فراخ دارد -
پتیل - دیکچه کوچکتر بود -

پشت - پارو از دوپاره در باشد
و چیزی که بر روی آن افتاده باشد -
و از آن -

پشا - چیزی بود از اسلحه که بدان جنگ
میکنند و تاس هندی میشد و تسمه که در

گلوت گریه و میمون و بزر دارند و در آن بین
بندند تا اگر نرود و کاغذیکه زمینداران با

محصول آمدنی تمام سال زمین مقبوضه
بجای آن نوشته دهند که موافق آن بعد از آن

سال از زمینداران گیرند -
پشاپست - آوازیکه از افتادن افتاد

پشاپستی کاپر ده - پوده باشد که از کار
و قماش سفید و زرد که هر یک مانند

خطوط خلقت درخته خود که از آن صنعت
فتش و نگار میوه بود و در مکانات ایران

پرده های در همین منوال میباشند

و مانند گوشت شور یا کرده نان خورشش
سازند و زنان آنها را گوینده می پزند -

پتھر چپا - گیاهی باشد که برگ مانند برگ
خرمه دارد و آن علف گویند آن ست نام
قسنی از مایه نیز بود -

پتھر کی عمارت - خانه سنگین -
پتھر کند مکانا - فلطانیون سنگی -

پتھر کی سنگی که کار و داستره بایان تیز کنند
و سنگی که اذان آتش بر آزند و سنگی که در شا

پیدا شود اذان بول بدقت آید و سنگی
و معنوی باشد طائران حلال که آنچه شکار است

خورند در آن رفته تحلیل شود و سنگدان
پتھنا - مضروب شدن -

پتھیر - بانه خشت یا آنجا سازند
پتھیرا - سازنده خشت خام باشد -

پتی - برگ کوچک درختان بود و حصه خرد
چیزی باشد و شرکت چند کسان که بر حصه

پتی گویند و بختانی مجهول جمع برگها باشد و
بود که زنان از گوش آویزانند و با

فارسی کسور و تختانی معروف مرضی بود
از فساد خون که تمام بدن سرخ و خارش

آورد و هرگاه چیزی مانند گل از منی مانند
دفع شود -

پتیانا - گرم شدن و آفتی کردن باشد
القیام -

زبان دارد و اندکس و فقره و برنج و بیدو
چوب و پوست نئے سازند-

پیشا و - تختہ ہا باشد کہ بر درختہ نهند و بران
دیوار کشند-

پیشا نا - حسرت کشیدن و انوس کردن
بود-

پیشیر - بیا مانے کہ بید رخت و گیاه باشد
پیش پڑنا - بر پہلو افتادن تیغ باشد-

پیش پچنا - پسریکہ بعد از جلد اولاد پیدا
شود و اگر دختریدہ بجلت البت تخانی صرود
آرند-

پیشرا - تختہ چوب را گویند-

پیشری - چند سنی دارد تختہ کو چک را گویند

کنامہ ہین و گلزار بود کہ ہین کردہ بران گیاه
رویا نند و قماشے بود کہ بر جامہ ہا باقدواز

نقرہ و طلا مربع کنانیدہ و دعائے بران
فخ کنانیدہ و ہیکل و بازو دار نند و انہا

جہانیدن بر زمین اسپ بود و سوارانرا-

پیشش - زرد کوکب بود کہ بہ کے رسد

پیشش پڑنا - ماتم کردن بر مردہ باشد یا

کردہ ماتم کردن در مجلس امام علیہ السلام و زرد کوکب
یا نتن کے نیز باشد-

پیش سے گرنا - افتادن چیزے

بود و آواز مانند میوہ درخت ہمال آن-

چیک - بروزن فلک امر بود از انداختن

پیشا پڑ - میوہ بود کہ درخت آن مانند درخت
کوی بود و میوہ آن در غلات کلاں فروید
و دانہ ہم مانند دانہ عنب الشلب باشد بسیار
خوش مزہ و انگیز حیات -

پیشا خا - قسے از آتش بازی سازند و

آہنہان ست کہ بارت بندوق در ہر چیز
کہ خواہند اندک نهند و دہن آن محکم

سازند و بارت را بسبب فیکہ کہ دارند

آتش دہند ہر گاہ بارت ظرت خوردا

بشکند آواز پیدا می شود و ہر قسم آتش بازی

کہ آواز دہد آنرا بہین نام گویند سواے

گولہ کہ در آن ہم بارت نهند و پیکند مگر

در زمین دفن میکنند آواز آن مانند توپ

بود و کنا بہ از زن بدکارہ و فاحشہ بود-

پیشارا - ظرت ہنادن لباس دیامہ بود

و از انچہ از بید و پوست فی سازند و در

ہرچہ از آہن انگریزی و چوب سازند بیل

و ستیل بود و بران چرم نند و دروغ

کنند خواہ سادہ دارند و براسے برت

داشتن سازند و خون گران مار ہا و آن

بند کردہ و کیو تر نہادہ در کوچہ ہا گردانند-

پیشار و - پروردہ شکم باشد و سواے خورن

کارے نہ دارد-

پیشار می - ظرت ہنادن اسباب شیعہ

و زیور دماندہ آن داین تعلق از اسباب

چیز بر زمین و سر خوردن بر زمین -

پیشکارت مکر بند و ماضی انداختن چیز
بود بر زمین -

پیشکنا - چیز را بر زمین زدن و کم شدن
آماس و درم بود -

پیشلا - پشتامه بود که در آن چیز با بندند
و اگر پشتاره کو چک بود بجای الف تحتانی
معروف آرند -

پیشنا - اندوده شدن بام و چوب بام
بام از خاک تا صحن شود و وصول شدن
از قمرضه که بر کس باشد و بام فارسی
مسیور تبه یافتن و کو بیده شدن کسی باشد
پیشو - چیز بود مانند بانات مگر از بانات
کم قیمت بود -

پیشوا - کسیکه ابر شیم با هم پیچد -
پیشواری - کسیکه حساب و دقتیافته
باشد و آن از قسم هنود بود -
پیشوانا - کسی را تنبیه و پانیدن از کس
بود -

پیشوتن - تخته های بود که بدان مانند
سقف سازند -

پیشو - بچه ماده از مرغ و بزر باشد و بضم
فارسی سُرین گاو و گوسفند را گویند و بمعنی
شایه و بونیز استعمال کنند -

پیشوا - چند معنی دارد اول کسی از رگ

کنده بود - دوم بچه کوثر و مرغ و بوم باشد -
سوم شاگرد و پهلوان را گویند - چهارم قسمی
از رزبان بود که پیرامون و دوپه ها و دوزمه
پنجم برگ کاه خواه پوست پایا ز رزبان
هفده صغیر ز تن که بدان آواز مانند آواز طائران
بر آید ششم برگ خشک شده تمباکوی
خوردنی بود و هفتم بام فارسی سرین است
باشد -

پیشخان - افغان را گویند و آن یکبار از
چهار ذات مسلمان باشد -
پیشخانی زن افغان را گویند -

پیشخو - کسیکه پیوسته پس کس ماند -
پیشخور - بچه ماده گاو و گاو میش بود -

پیشخیا - بچه ماده گاو و گاو میش و بز بود
پیشی - چند معنی دارد اول پاره طولانی
جامه که بر جراح است بنده - دوم چوب کلان
چارپائی که دو طرف می باشد - سوم قسمی
از شیرینی بود چهارم قسمی از بندش
دستار باشد پنجم نوعی از بانقن موسی
سر زمان بود و ششم نوعی از بیجیدین
رشته کاغذ بادی بود که آن را پیشی دار
گویند گویند هفتم جامه که چند ماه گرد و سر چا
و بچه بندند و نیم بیات ثا ط و نوا را
گویند و هجدهم بیات موسی و نوا
که مردمان بر هر دو گوش گنجانند -

پشیمان - هر دو چوب طولانی چار پائی
 باشد و مختلف ملت هندی و کسوان
 سر هر دو طرف سر دختران باشد -
 پشی آنکھوں میں باندھنا - کنایه از
 چشم پوشی و بھرونی باشد -
 پشی پیرا - کبوتریکه پر ہائے پروازش
 گندہ شدہ باشد برآمد باشد یعنی از خود پرا
 بیفتادہ باشد -
 پشی طرحانا - نما نیدن کے باشد کورا
 از جانب کے -
 پشیت - شخصے بود کہ در فن پشایازی
 مهارت دارد و آن پشایاتے باشد
 مانند شمشیر کہ دست نامرق در قبضہ آید
 کردہ آزمای جنبانند و کبوترے را گویند
 کہ تمام سرخ خواہ زر و خواہ سیاہ خواہ
 ایند بود و بالک پر ہائے سفید در گلو برآید
 بیستی - دھنی و عادات را گویند و ماہر
 بود در فن جنبانیدن چاکہ یکے از سلاح
 است -
 پشیللا - ناوے بود در اندر عریض کہ از
 تختہ ہا فرسش کنند تا بیل و پاکلی و لپا
 دیلان سوار شدہ بگز رند -
 پشیلنا - چیزے را فروختن بقیمت
 اندک و بگلوے کے چپانیدن باشد
 پشیلون - صد آواز - دراج

سفید بود -
 پشین - قسمے از روغن باشد کہ در چوب
 بدان بند کنند مگر مانند اہار سخت بود و
 لغت انگریزیت -
 پچا - آبادان باشد کہ مترادف لفظ
 بھراست میگویند خدا او س گھر کو بھرا گھے
 یعنی آباد دارد
 پچاوا - جائیکہ خشت ہا بر ہم دگر منادہ
 ہنرندت ہنرادہ -
 پچوڑا - کسیکہ زیادہ تر در رذالت
 باشد -
 پچ - جانب داری و پرویش سخن و
 طرفداری باشد -
 پچارا - خرقہ و جنبہ پوشیم کہ بر سر چوب
 بندند بدان روغن خواب بچیرے مانند
 پچاس - بروزن اساس مدولیت
 مشہور پنجہ رخشمون -
 پچانا - ت گوارہ کردن رخضم و کنایہ
 از خود را لاغر کردن بسبب رنج باشد و
 مال از کے گرفتہ بازندان باشد -
 پچانوسے - مدولیت مشہور
 نو و دنج -
 پچٹانا - ت افسوس خوردن ع
 تاسف
 پچکر - چوبے کہ در سودا خائے چوب

برای سگ کردن سوراخ نمند و گنایه از
اکثر یکی و خردی یا کلانی و بزرگی و گنایه از سستی
کننده بود.

به چکر بچکر - گفت بسوی انداختن باد از
بار بار.

به چکر تھکنا - گنایه از آفت ناگهانی رسیدن
به چکر لگانا - چانه زدن در چیزی.

به چکر مارنا - کسی را از جانب کردن دشمنی
کردن و آمدن ندان.

به چکر - به بیضه مرغان بود مقابل سر
لباس فاری کسور امر بود از ترسیدن
به چکر کاری - چیزی میان حق که دو ابار یک
در آن کرده و در خیم رسانند.

به چکر جاننا - کمی افتادن و در ظرف مس و
نقره و جت بسبب که ام صدمه.

به چکر گنا - همان بود که گفته شد و عاقبت شدن
از کسی.

به چکر لونا - معجزه که در آن نمکها بود که آن
با ضم بود آن پنج نمک است سانبه و نمک

لاهوری و نمک سیاه و نمک شور و نمک شکر
به چکر نگوارد شدن و بمعنی لاغر شدن

هم آمده
به چکر کوتی - چیزی که قریب معده می باشد

به چکر ژنا - بر زمین افکندن انسان را

و گارد و بنروا حندان را.

به چکر ژمی - رسته باشد که بر پا باشد
اسب داشت ترندند.

به چکر ژمین کھانا - خود را بار بار از زمین
زدن.

به چکر جان - طرف مغرب باشد.

به چکر لیدین - مردم مغرب را گویند.

به چکر کھتر - عدد بیست مشهور است هفتاد و پنج.

به چکر لکلا - وقت نهم خوردن در ایام صیام

باشد و چیز پسین و مردم پسین

به چکر لاپهر - پاس آخرین شب و روز باشد

به چکر لکھانا - طایفه که وقت نهم خوردند

به چکر لپانی - نزدیک ساحره باشد که چند پا

او پنج پس دپاشنه پیش باشد و بگر اطفال بخورد

و کھله کو کھین جاننا - باغ شب باشد

رتن باشد.

به چکر هم - جانب غرب باشد مقابل شرق

به چکر کھنا - آره حجامان باشد که آن را بر گوش

زده بلاست آن شاخها کشند تا خون بکشد

بضم لول الله صات کردن هر چیز.

به چکر دینا - نشت زدن.

به چکر لانی - بادیکه از مغرب آید و بار چینه

بند بود که جانب پشت بندند.

به چکر لوانی - همان هوای مغرب باشد

به چکر ژن - آنچه از پاک کردن غلبه بند

انشان برآید۔

پچھوڑنا۔ غلہ را بنلہ انشان پاک کردن باشد۔

پچھیاؤ۔ با شباع داد کشیده ہوائے بیابان مغرب را گویند۔

پچھی۔ چیزے کہ پچھے در آید ہوتند

و بکر اول چیزیکہ از صدمہ چیزے پہنچد

پچلیس۔ عدد نیست مشہور نیست پنج

پچلیسی۔ بازی باشد از آلات قمار کہ

بہفت خرمرہ یا شش خرمرہ در آن

بجائے نزد باشد۔

پچی کاری۔ نصب کردن جواہر رنگ

باشد در سنگائے مختلف اللون۔

پیدا۔ طائرے باشد برابر کنجش کنش

آواز بود ہمدست و چیزیکہ از رشتہ

خواہ از چشم بر چلہ کلان یافتہ دوران گلولہ

اندارہ افگند۔

پیداوینا۔ کنایہ از عاجز کردن باشد۔

پیدا نا۔ گریزانیدن بود کہے را۔

پیدڑی۔ طائرے باشد کوچک از کنجش

کہ اطفال آنرا پروندہ

پدم۔ بروزن قدم عددے باشد مشہور

و آن صد کرد در بود و نشانے بود در پایے

مردم کہ بسیار مبارک باشد۔

پدمنی۔ قسے از زین بود تازک جر۔

پند و سر و بنزل را نیز گویندہ اگر زن بود

بجائے الفت تختانی معروف دارند۔

پیدی کی حضامنی۔ بیدہ داری و ضمانت

شخص مہل و ضعیف باشد۔

پیر۔ فارسی ست و بال نیز گویندہ دور مہندی

کلمہ بود کہ برائے ربط کلمات آرند و بمعنی

لیکن ہم آہ۔

پرا۔ بروزن سراسپا ہیان کہ برابر نشیند

ع صفت۔

پرا یا ند حنا۔ صفت بہن باشد۔

پراکھا۔ نان روشنی کہ ابر تو اپنرند۔

پرانانا۔ ن کہنہ ع مند رس و اگر چیز نوٹ

باشد بجائے الفت دوم تختانی معروف آرند

پرائی نکھوڑی۔ بہارہ عوام مردم کلان

سال را گویند۔

پرایا۔ بیگانہ و مال بیگانہ را گویندہ اگر آن

چیز نوٹ باشد بجائے الفت تختانی

معروف آرند۔

پرب۔ بروزن طرب نوعی از بھین

الماس باشد۔

پرپا۔ بروزن عرسا کو حرفے کہ پرپا

ہر دار و کلان و اگر پرپاے کو چکت ساق

پا ہا داد و سوزہ پا گویند شش و ہر دو قارسی

است۔

پرست۔ تہ و طبع۔

پیر تولا - قسمه بین که از دوش تا کمر دارند در سنان
شمسیر جابل کنند و دال شمشیر
پیر جا - بر وزن هر جا مردم رعایا را گویند که
زیر حکم باشند

پیر جمن - روئیدن پرهای طائران باشد
کنند بدن -

پیر جھاڑنا - ریختن پرهای مردمان را
ن برداشتن و کزین -

پیر جھڑنا - افتادن پرهای مرغیان بود
ن پیر افتادن -

پیر ج - چیز بود که از جوب یا پنج فی سائ
و آن را یکله قبضه در جوبها دارند و جوب
بازی کنند و نام را گنی بود از سی و شش
را گنی مشهور -

پیر چانا - رام کردن جانوران وحش و مردمان
و اطفال بود -

پیر چنا - رام شدن جانوران و مردمان و
اطفال بود و بای فارسی مفتوح را

همه ساکن نون مشد و بالفت کشیده کنند
پیر های کبوتران بود تا پیر های دیگر برآوند

پیر جھائین - ن سایه و پیر نوع ظل عکس
پیر جھتی - چیز باشد از کاه و سفال که

سرو و ابرهای خام بدان پوشانند تا اثر
آب باران بدو ابرها نرسد -

پیر دادا - سید پدر باشد و اگر سید پدر باشد

بجای الت آخر مختانی معروف است آرند -
پرده - فارسی است عجب و غطاء بالکستر
پرده اٹھانا و پرده الٹنا - ن پرده
برداشتن -

پرده ڈالنا - پرده انداختن -
پرده کرنا - ن پرده کردن

پیر دیس - خلافت وطن بود و عزت -
پیر دیسی - ن عزت زد و عزت دین

ع غریب الوطن -
پیر دے کی بولبو - زن پوه نشین

پیر دے مکن مکنسی - ن خنده پنهان
کردن -

پیر سس - آب مقداره قامت مرد باشد
پیر سا - دلا ساسی و ارثان اخوات و مگو

باشد ع تعزیت و در فارسی یعنی خبر گرفتن
رہ سیدن آمد -

پیر سادینا - و ارثان مرد و زن و دلا سادین
و سخنان صبر گرفتن بود

پیر سالدینا - شنیدن سخنان صبر و نسی
بود از مردمان و ارثان مردگان را -

پیر ستان - بلای دیوان و پریان
باشد -

پیر سون - اگر پیش روز گزشت باشد
ن پیر و زند اگر بعد روز آئند باشد

پس فروا -

پرسون کی رات شب پیش شب گزشت
باشد پری شب -

پرسیا و شان - فارسی ست رع و لایا
پرشهر - شهر سواس وطن را گویند -

پیر کاٹنا - پیر بریدن -

پیر کار - فارسی ست -

پیر کترنا - پیر بریدن باشد -

پیر گٹ - طائرے باشد کہ پرو بال آن
بریده شود -

پیر کٹنا - بریده شدن پرو بال بود

پیر کھو - شناسیدن زمر مسکوک بود از طلب

و خالص و شناختن نیک و بد را نیز گویند

پیر کھا - جد پدر و جد جد باشد -

پیر کھانا فنا سائیدن زر باشد -

پیر کھائی - اجرت صرافانی کنائیدن بڑ

کہ بصرافان دهند -

پیر کھن - جہ پدرو مادر و مانند آن باشد

وزینکہ در عزیزان و گائگان کہنہ سال

شدہ باشد -

پیر کھنا - ت سرہ کردن -

پیر کھوائی - اجرت صرافانی کردن بود

کہ بصرافان دهند -

پیر کھیا - کسمکہ زر قلب و خاخن باشد

پیر گٹ - ریختے را گویند کہ ازان خراج

گیرند - این لغت فارسی ست و در اردو بمعنی
قصبات و دیہات چند کہ ازان خراج

گیرند متعل ست -

پیر گھر - کبوتریکہ شناسائے خانہ دیگران

باشد -

پیر گیری - برو زن کشمیری پیریکہ بر چوب

تیر نشانندت پر تیر -

پیر گیری لگانا - نشانیدن پر باشد بر تیر

پیر مسٹ - جائیکہ محصول از تاجران گیرند

پیر تل - چیزے بود کہ دانشہ ہاجوار بر بیان

کفند کہ مردمان خورند -

پیرن - برو زن چمن آواز طبلہ باشد کہ

ہنگام غنائی نوازند -

پیر نالا - چیزیکہ ازان آب بانہا فرو ریزد

تا و دان -

پیر نالی - نیاری و تنومندی اسپ بود

و آنچنانست کہ سرین ہائے اسپ گندہ

شود و میان ہر دو ناحلہ پدید آید -

پیر نالی پڑنا - همان تنومندی اسپ باشد

پیر نانا - همان جد مادر باشد و اگر جدہ اور

باشد بجائے الہت آخر تخانی معروف آرند

پیرندہ - مرغ و طاووس -

پیر و - فارسی ست رع باس بالفتح و ضم

بائے فارسی باء باغب مشرق بود و آری

چند خانہ را گویند و میانہ ان و صحرا ع قریہ

پروان بروان خردار کرده مردم که از یک
خاندان باشد

پروال - بروان هر سال مرضی باشد
چشم که سو در ملک روید و بخلد -

پروان چتر هفتا - پروش کامل یافتن
اطفال احسان -

پروان - بروان سرطان ناسه از
قسم باربان کشتی باشد -

پروانه - قادی ست پروانه شمع و کناسه
پروانی - باوجانب مشرق بود -

پروایا - چیز از چوب سازند و زیر پای
پلنگ نیست د ف زیر پای

پروتا - پسر پسر باشد و اگر دختر پسر
بود بجای الف تحتانی معروف آرند -

پرونا - رشته در سوزن کردن بود
سک بالکسر -

پسون کی جگر - اصل و پنج بر هاست موافق
باشد -

پرهیز کرنا - ن پرهیزیدن ع اجتناب
و پرهیز کردن بیمار بود از غذا است ضرر
رساننده -

پرهیز کروانا - بیمار را غذا موافق
او دادن باشد -

پری - فارسی است ع جن -

پریت - فیضان که مردم آزار بود

خبیث -

پریتا - چیز از چوبها بکل مخروطی ساز
درشته از دوک کشیده بران بچند -

پریتا - فکر و غور و تامل را گویند -

پنهوا - تاریخ اول ماه منو باشد و همراه
بحساب آسمان پانزده روز بود و کسی از طایر کوچک
در از پایا باشد که بر کنار آب می نشیند و

حلال ست -
پرنی - طایر باشد در از پا دور از مقام
و آن چند اقسام بود و کنار آب می نشیند
و حلال ست

پتر - نخه کاغذ که در آن چیزها نهاده بند
کنند و از رشته بچند تا کشاده نشود و چرم
خشک شده و بل طبل را نیز گویند و

بفتح اول یعنی افتاده -
پتر اپانا - چیز افتاده یافتن بود -

پتر اگر - چیز افتاده را گویند -

پتر او - باب فرد آمدن کاروان و لشکر
باشد -

پتر او مارنا - تاخت و تاراج و غارت
مردم قافل باشد و روز و یا در شب -

پتر جانا - در از شدن بود و کنایه از
افتاده شدن زمین باشد که تراعت
نیا در و

پترنا - همان در از شدن مرد و زن باشد

پژدوسس - ن هسائیل ع جوار -
پژدوسی - ن هسایع جوار -

پژده - امر بود بخواندن ن بخوان
ع انرا بالکسر -

پژدها لکها - کسے باشد که خواندن و نوشتن
دانند -

پژدهانا - کسے را بخواندن گرفتن و انرا
کردن بقراءت دچیزے تعلیم دادن و کسے را
علم آموختن -

پژدهنا - ن خواندن ع تعلیم -

پژدهیا - پاره کاغذ بچیده که در آن دروا
مانند آن دارند و بفتح باے فارسی بچیده
کا و میش بود -

پژدهیل - بیکه هر وقت دهر جا دراز شود
و عاجز از رفتار بود -

پژدهی هوئی آواز - صدای کسان
کلو صوات صوات بر نیاید -

پسانا - بر آوردن آب پنج جوش کرده بود
پسا و با شبا ع و اد آب بر آورده پنج
جوش داده باشد -

پسانی - مزد سائیدن غله مانند آن باشد
پستول - تینچه را گویند تفتنگ -

پسته - فارسی مستع نشتی -

پسینا - دراز شدن زن باشد پیش
مرد -

پسر هشا - باز اریکه در آن دکانهای نوال
فروشان (فیشا - یان) باشد
پسلی - بر وزن اصلی استخوان به طور آگونند
پسند بر قیمت دینا - بعد پسند کردن
جنس دادن قیمتش باشد -

پسندی - پارهای طوئی گوشت
بود که برای کباب سیخ تراشند -

پسنهاری - زینک غله را آرد کند -

پسو - کسے بود که چتر از پیشه کسے پر دومی
گزد -

پسو انا - آرد کناییدن غله و تابیدن باشد
پسو الی - مزد و اجرت سائیدن غله و مانند
آن بود -

پسوج - بفتح باے فارسی بر وزن
عروج و دخت اول را گویند که بر آن دو
بار یک کنند -

پسوجنا - نون و الف مصدری همان
دخت کردن باشد که بعد از آن و دخت
باریک کنند -

پسینجا - نرم شدن و رحم آوردن
و عرق آوردن سر و پیش دیگ و عرق
آوردن دستها هنگام کردن کارے
باشد -

پسینا - ع عرق بفتیمین -

پسینا آنا - عرق آمدن -

پسینا پشنا - عرق روان شدن از بدن بود -

پسینا نکالنا - خوی کردن ع ر شخ لفتح پشتاره - فارسی ست -

پشتاک - لکه اسپ بود که از هر دو بازو پشت تک مارنا - ت جفته زدن -

پشتی - فارسی ست

پشتیبان - فارسی ست در محاوره هند چو بها باشد که در عرض تخته های تخت

دپاره های در نصب کنند تا تخته بهم پیوسته ماند و جدا نشود -

پشتین - آباد اجداد باشد ت پشت پشت

پشتو - زبان افغانان باشد

پشتولیا - قسمی از قماش باریک بود که آن را زنان پوشند -

پشمینه کاکیرا - کر می که پشمینه را تباها کند -

پشیا - بمحاوره زنان گریه را گویند -

پشیمان - فارسی ست شرمسار -

پشیمان جوانا - ت شرمیده شدن ع ناست و غفلت -

پشکا - ت پنجه و کتایه از مردم هوشیار دجانه بد بود -

پشکا پسیا - همان مرد جوان دجه دیکته بود دیگر

زن باشد بجای هر دو الف هر دو تانی معروف است آرند -

پکار - امر بود از آواز دادن و بمی تلاش و جستجو نیز آمده -

پکار کے کہنا - یہ آواز بلند گفتن بود -

پکارنا - آواز دادن باشد -

پکانا - ت پختن و کتایه از عاجز کردن و بخرسانیدن باشد -

پکڑ - بر وزن کمر امر بود بگریختن چیز و دگر رفتن چیز یا ستواری و کشتی گرفتن

پهلوانان که با هم می نهند -

پکڑ و هکڑ - با هم آویختن در جنگ باشد ت هشت هشت -

پکڑنا - فرو گرفتن -

پکانا - پنجه کردن میوه باشد در خانما -

پکنا - پنجه شدن خورده میوه باشد خواه دیش داده میوه با که از سیاهی سفیدی آورد -

پکوان - هر چه از آرد شیرین و نمکین که در روغن بریان کرده خورند -

پکمال - شک بود که برگاؤ و شتر بنادو آوردند -

پکھاوج - قسمی باشد از مدامیر که آن را نوازند -

پکھر و تا - پانما پیچیده و در برگ نامان

بالای آن ورق نقره پیچیده در شادی با
تقسیم کنند.

پلکیر و - ت پرندہ ع طایر داین زبان
تصہ است -

پلی اینٹ - خشت پخته را گویند -

پلی دیوار - از خشت آهک باشد

پلی نندی - ت جاده

پلیط - دستار کتان سر را گویند -

پلیط می - ت دستار ع عامه بالکسر

پلیط می باند هضا - ت دستار بستن

پلیط می پچیر کر رکھنا - کنا - از سخن اول

برگردیدن و باراده نسا دشمن باشد -

پلیطی رکھنا - دستار بر سر نهادن

بود -

پلیطانا - گدازیان و نرم کردن چیز

و نرم کردن دل بود -

پلیطانا - گداشتن

پلیط - ع صراط بالکسر و در مہندی و

باشد از چرم که در آن آب بسیار آید گدا

از چاه کشند و بدان آب ببارغ و زراعت

دہند و بفتح بائے فارسی پاره از مسافت

بود شبانہ روزت و م ع لخط و بکسر

فارسی امر بود از در آمدن در چیز بزرگ

جوان مردی و دلاوری -

پلیط - سنگ بکسر و بفتح بائے فارسی میدان

و دوری زمین و جنبہ کسے کردن و کناہ چادر
و د شالہ و مانند آن باشد -

پلاؤ - برنج و گوشت بود و بفتح اول حیوانیکہ

در خانه مردم پرورش یا بدت ناگی -

پلاس پا پڑہ - نخے باشد و دای دہند

پیل پڑنا - بزور و زبردستی در آمدن -

پیلپلا - ہرچ نرم و بوسیدہ شدہ باشد

و نسیم برود باے فارسی چیزیکہ میانش

خالی شدہ باشد ع محوت و اگر آنچیز موش

باشد بجایے الف تحتانی معروف آردن

پیلپلا کے کھانا - چیزے در دہن نرم کر

بی دندان زدن باشد -

پیلپل ٹھیکری - کنا - از فرج زن باشد

پلیطرا - ت پلہ ترازو -

پلیشت - فارسی ست ع فاشہ -

پلیک مارنا - ت مژہ زدن -

پلیک نواز - کسیکہ یکدم نواز و غنی

کند و این صفت باری تعالی ست جل ثنا

پلیکین ٹاٹکنا - دوختن مژہ باے مرعنا

جکی بود کہ بنگام جنگ کردن چشمہائش

بند شدہ باشد -

پلٹنا - پرورش یا تن باشد و بکسر

فارسی در جای خوف رقتن از دلاوری

پانگ - یعنی بار بانی فارسی مست -

پانگاری - چاہ بانی کوچک تر و نازک

گویند۔

پلویں۔ نام مرغی باشد که ان را گوشت

و بیگوشت پزند و خورند و مهند میست۔

پلو شیمی۔ طفل اول باشد خواه پسر خواه

دختر۔

پلی۔ بر وزن دلی چیز بود که بدان بدن

سجراغ از سبوبر آرد و باے فارسی کسولام

شد و بتختانی معروف رسیده بچه ملوک

بود۔

پلیخص۔ بزبان قدیم خشکی را گویند و آن

آرد باشد که آنرا گسترانیده گلوله آرد بر آن

پن سازند و گنایه از تغیر کردن حال کسی

بود از ضرب چوب دلکد۔

پایو۔ بزبان قدیم شور باے گوشت را

گویند۔

پین۔ بر وزن زن کلمه باشد که هرگاه در

آخر لفظی آید فائده عمر و سن و سال بخشد

مانند لریکین و بچین و بنیم فارسی امر بود شام

دادن و بدگفتن کسی نام پد رمانیش

گرفت۔

پینا۔ کلمه بود که هرگاه در لفظی باخر آید فائده

عمر و سن و سال بخشد چنانکه لریکینا، بچینا

یعنی سن حقیقی در بقشد و وزن زمر در آویند

که از جواهرست و بنیم فارسی و تشدید لوت

نام آبا و اجداد است گرفته و ششم دادن

بود۔ پین پشنا۔ برنج پخته که در آب انداخته پزند

پندی۔ فارسی ست یعنی لباس پنه

آگنده۔

پن پلاؤ۔ باے رسانیدن آب

جوانات صحرانی بود۔

پن پشنا۔ تازه شدن و فرس شدن بود و ده

لاعزنی۔

پنجابی۔ مردم پنجاب و چو باے که

برابر و با استاد کنند براس استوار

شدن و ر۔

پنجبره۔ فارسی ست و قفس۔

پنجم۔ بنیم چیم فارسی ست و آن محصول

گرفتن چوب و خشت باشد حاکمان را

از سوداگران۔

پنجبه۔ فارسی ست و در مندی دأرد و

استخوان خمیده پلوے حیوانات بود

که کتاسان و خاکروبان بدان برادر مردم

برداشتند در سبب خود اندازند۔

پنجبه بچیه نا۔ پنج گردانیدن حرکت بود۔

پنجبه کرنا۔ پنج کردن و پنج در پنج کسی لون

پنجالیجانا۔ پنج پیچیدن و یا تن و تابیدن

پنجگیری۔ خورشی باشد که آرد و فکر و

زنجبیل آینه در وطن بریان کنند و

در شاد بیمار دوزال بکارت عروس

هندوستان قسیم کنند -

پنچ - مردمانی که فیصله نزاع مردمان کنند
ع کلم بختین -

پنچایت - جمع شدن مردمان بود برای
فیصله مردمان و جمع شدن عزیزان مردم
رذیل را نیز گویند -

پنچ پیر - شخصی را گویند که در هر مذہب
شریک شود -

پنچ پولیا - پنجد رہ کلان تر دکشاده ترکہ
در بازار ہائے فراخ سازند کہ از ہر در آن
مردمان سوار و پیادہ بگزرد چہ در زبان
اورد و پولیا در آن را گویند بدون ترکیب
فائدہ سنی نہ بخشند پنجد رہ -

پنچکی - آسیابے کہ بعد آب گردد
پنچم - نام شہ باشد از مفت شمش ہو
کہ جزو اعظم غناست -

پنچور - ظرفے بود کہ از گل سازد پائین
آن سوراخا کنند و از آب پر کنند و آب
از سوراخ با یکدہ در گاہ شمش از کف دست
بن کنند آب از سوراخ ہایش پنچکد این
از بازیماے اطفال است -

پنچھالا - کتے را گویند کہ ہمیشہ با کتے
مانند -

پندرہ - مددیت شہور

پنڈ - جسم و ہمراہی و پس و کسان باشد
پنڈا - بدن آدمی باشد ع جسد بختین
و گلولہ آرد و مانند آن بود کہ ہنود بنام موت
خود دہند و بفتح باے فارسی کسیکہ خدمت
معاہد ہنود کند -

پنڈا پھیکا - تب خفیت را گویند -

پنڈا اجلنا - تب را گویند کہ محسوس
شود -

پنڈارا - قوے بود را ہزن ع قطع
الطریق -

پنڈا گرم - همان شدت تب باشد -

پنڈا این - زن برہمن باشد کہ آن را
پانڈے گویند -

پنڈی - کسی از مرغابی بود کہ کوچکتر باشد
و در آب بخورد -

پنڈت - دانندہ علوم ہنود را گویند -

پنڈلی - عضوے باشد ع ساق -

پنڈول - از قسم خاک بود سفید و خوشبو
و بگلے آہک بردہ و اربا مالند -

پنس - سواری نصاری باشد کہ کباران
بردارند و این زمانہ جملہ امیران ہریان
سوار شوند -

پنساری - کسیکہ اجناس ادویہ و خند
پنسال - شناخت ہمواری زمین باشد

از آب کہ آب جاری کردہ بیابانش کنند

پنسل - قلم سرب باشد که انگیران بدان
نویسند و لغت انگریز نیست -

پنسوره - هر پنج سوره قرآن مجید که نوشته
باشند -

پنسوی - ناؤ کوچکتر را گویند -

پنسیری - سنگ دزن کردن پنج سیر بود
پن کپڑا - پارچه بود که از آب تر کرده بر جوار
بنند -

پننگلی - ظرفی بود از سنگ که پان را در آن
را گویند و مردمان بے دندان خورند -

پنکھا - با وزن و باد فرع مرده -

پنکھڑی - باسے فارسی مخلوط النون کان
مخلوط الهاء زده را سہ ہندی بتحتانی معروف
ن برگ گل ع ورق بفتحین -

پنگا - کسیکه با بایش کج باشد در فخل
عاجز ماند -

پنگھٹ - جاسے یا چشمه که مردم از آن نجاف
گیرند -

پنواڑی - جائیکه درخت تنول رود
پنوانا - خود را از کے دشنام دہانیدن
و بد گویندین بود -

پنہاری - رزینکه با جرت آب از چاہ
کشیدہ بخاتہار ساند -

پنھیانی - زینکہ آب از فرجش بہکام
بلآ آید -

پنی - ورق مس در انگ باشد که بر چیز با
دوست بزکن چپا شد -

پنیا سوت - تالابے کہ آب از زمین
در آن برآید و باقی ماند -

پنیا لا - میوہ برابر جامن بود و رنگ
عنابی دارد و مہند نیست -

پنیر - فارسی ست ع جبن -

پنیری جمانا - کارے شروع کردن
کہ از آن بسیار کار ہا برآوردند -

پو - پیدی صبح باشد و صفر با سہ کہ بتین
را گویند کہ در قمار بازی میثود -

پواج - بفتح اول بر وزن ردج پاچی
ہا را گویند و این جمع مصنوعی ست -

پوا - چارم حصہ از آثار بود -

پوارا - ت افسانہ -

پوانی - یک پا ز جفت کفش باشد

پوپلا - کسیکہ دندان او مہیب پیری
افتادہ باشد و اگر موش باشد بجائے

الف تحتانی معروف آرند -

پوکھٹنا - روشن شدن صبح بود و صبح
د میدن -

پوست - دہانہاے باریک بود کہ ملکہ
سازند و بکار با آید و رنگارنگ سازند

پوتا پسر پسر را گویند و نیرہ و محصول
زمین را نیزہ گویند کہ حاکمان از

پوجا - بندگی و عبادت ہنود باشند
پرستش -

پوجنا - پرستیدن اضماد و اذن
زر مجھے عبث و نافع باشد -

پوتج - فارسی ست دیہودہ و ہرزہ
یادہ نینر گویند -

پوچھن - جانہ ولتہ و پند کہ بدان بخت
پاک کردہ بیگنند و بقیہ چیزے پسیدہ
باشد -

پوچھنا - صاف کردن حرکت آلائش
و آلودگی چیزے بود از چیزے دیو و دھو
پر سیدن -

پوچھو انا - درر کنا یندن آلائش بود
از زخم و صاف کنا یندن چیزے آلودہ را
از کسے و ہر سانیدن حال کسے از کس
دیگر -

پودنا - طائرے باشد خوش آواز برابر
کشمکش بود -

پودھ - درخت باے یکسالہ کہ آن ہم
در باغ انا باشد -

پودھا - درخت کو چاک یکسالہ خواہ
دو سالہ ت نو نہال -

پودنیہ - فارسی ست و پودنہ و پودناگ
و لغنا بدین عین نیز و پند ع لغناج
پور - یارہ از مس پارہ انگشت پور و قاتلہ

مزارعان گیرند -

پوتر - پارچہ خواب اطفال نو زائیدہ و
و پارچہ کہ زیر بیمار گستراند -

پوتر و ن کر امیر - کسانیکہ در دولت
پر و مادر پیدا شدہ باشند -

پوترے بدلنا - لتہاے گسترده زیر
بیماران تبدیل کردن بود و کنا یہ از حال
بد شدن بیمار باشد -

پوتنا - گل سپید بر دیوار ہا مالیدن بود
ولتہ آن گل را نیز گویند کہ یہاے سپیدی
بر دیوار ہا مالند -

پوتنا پھیرنا - محل خواہ لتہ محل آلودہ بر
دیوار ہا مالیدن باشد -

پوکتی - کتاب نجوم و کتاب علم موسیقی و
کتاب علم ہنود و گرہ سیرا نیز گویند -

پوٹی - دختر پسرا شدن بنیرہ
پوٹ - بچہ کہ در آن طعام یا اسباب
بستہ آورند -

پوٹا - انچہ در آن مزہ چشم روید -

پوٹ کی چادر - چادر یکہ بالائے
کفن مرده دارند و با آن دفن کنند -

پوٹلی - لتہ کو چاک کہ در آن دو ابرائے تمید
یا خنبدن بندند -

پوٹین - روغنے باشند اندا ہار کہ وہا
موجب بدان بند کنند و این لغت اکثر نیست

پوکر - دست باشد و رفتن خوب بازی که بکشد
مکر حریف جانب راست آن زنند -

پولاد - چیزی که از اندودن خالی باشد و بهاء صفت
چند خس بسته باشد که به آن پوشش مکان کنند
و اگر از قسم مونت باشد بجای الف تختانی
معرفت آرند -

پولاد - فارسی مستع ذلاد -

پولی - نوعی از رفتار که امان باشد هنگام
سواری بودن -

پون - شصت و پنج رگه که با کله
دیگر آمیخته اند پون پیاد پون دمتری پون
شکاپانی کا د بود معرفت و نون مخفی صدای
خفیف بر آمدن پاد باشد از کون مردم -
پونما - کفگیر سوراخ دار صوف و نشان را گویند
پون پائی - کنایه از مار باشد چه پون
بزرگان صلی هندو را گویند و این سرعت
و روانی هوا و آب دارد -

پون پاؤ - چیزی که شصت و پنج سیر بود
پون پیسا - سه حصه پول بود -

پونجی - خدر مای که خرید و فروخت از آن
شروع نمایند مایع بضاعت مکسبر -
پون دمتری - شصت و چهارم پول بود
پونگا - استخوان ساق پا یا باشد و ننگه
مخوف را نیز گویند -

پونی - نعل یا نینبائی کرده شده که بر آ

میان دو پوند خوب دست نشتر باشد هند
پور - ن تمام و همه را کل و کامل -

پورب - جانب مشرق را گویند و مشرق
بافتخ -

پورینی - نام از می دشش را گنی مشهور -

پوربیا - مردم مشرق را گویند -

پوری - چیزی که از سر موشات که تمام و کامل
باشد چنانکه پوری بات و پوری زمین و نانی
باشد تنگ که در مدغین بریان کنند و خورند -
پوز مال - سینه در چوب باشد مانند حلقه که
دهن اسب در آن پیچیده و فل بند می نمایند -
پوز می - نسبه که اگر دو دمان اسب دلاور از
گوشه اش بگذرانند -

پوس - نام ماه چهارم باشد از سال فصلی
و آن وسط و شدت ایام سربا بود -

پوساله - جای که بنود آب مردمان آشامند -

پوست - مرد زن دوست و کوکنا را ع
ششاش -

پوستی - کیک آب کوکنا خورد تا نشه شود -

پوسیری - حصه چهارم سیر باشد -

پوس - دانه کله است که بر آسے دور
شدن مردمان در راه بخوف رسیدن صدمه
از حیوانات و سواری بر زبان آرند -

پوشاک - فارسی است ع لباس با کسبه
پوکنا - نسبه کردن اسب مانند آن با

رستین سازند۔

پوہنچ - ت رسانی و امر رسیدن نیز آئندہ۔

پوہنچا - ت بند دست ع ساعد الملاکے

این لغت ہمیں ست چہ اگر کئے ہوز بعد

بائے فارسی نویند بائے فارسی مخلوط الہا

شود قتال و ماضی رسیدن بود۔

پوہنچا نا - ت رسانیدن ع

بسیلغ۔

پوہنچی - زیورے کہ زمان بر بند دست

بندند دست بند و آن از طلا و نقرہ و صمغ

می شود۔

پوئی - بناتے بود و بدان نلن غورش سازند

ہندیت۔

پوئی - دوانیدن اسپ بود بے محایات

پوہ۔

پوہیون جانا - ت پوہ رفتن۔

پھانگ - در کلان را گویند کہ در احاطہ و

دیوانخانہ امیران نصب کنند۔

پھالی وینا - خرنگ زدن پس کے

باشد و این محاورہ بانا رہا نست۔

پھاڑ - ت کوہ ع جبل بختین کوکنا ایز چیر

حصار و نگین بود و مخلوط الہا بالف و رائے

ہند می کشیدہ لہر باشد بر بدن چیرے۔

پھاڑا - مراتب عدد و باشد عا سبائرا

و مخلوط الہا بالف کشیدہ ماضی و بدن بود

پھاڑ بر چڑھنا - بر آمدن بر کوہ باشد۔

پھاڑکا درہ - ت درہ کوہ۔

پھاڑنا - ت دریدن۔

پھاڑی - کوہ کوچک تر باشد و تبتانی مجہول

جمع ہانا باشد کہ مراتب حساب ست۔

پھاڑیا - کیسکہ ساکن کوہ بود ت کوہی ع جلی

پھاڑی بکرا - جز کوہی باشد۔

پھاڑی کوا - زاغ سیاد باشد۔

پھاگ - بلغت ہند قدیم سامان عیش اہتم

رقص و غنا مانند آن باشد۔

پھاگن - نام ماہ ششم یا خد فصل و آن ماہ

ابتدائے موسم گرما ست۔

پھال - پارہ و تازہ چھالیہ باشد کہ از مصالح

تنبول ست۔

پھاندر - حلقہ ہا باشد کہ در آن مرفان و پیلان

و جملہ حیوانات را شکار کنند و امر از جست و

خیز کردن و از چیزے گزشتن باشد۔

پھانڈنا ست - جست و جیرتن حیوانات تر

بود برآمد۔

پھاندی - پشتہ و پشتارہ نیکر باشد۔

پھانس - خسے و رشیکچہ و خارے کہ در

بدن آدمی خلد و امر بودا و زگر تار کردن کے

در جنرے۔

پھانڈنا - کے مگر تازہ و در دام آوردن

پھانس نکالنا - بر آوردن خار باشد کہ

پچھو ند می - چیزے باشد کہ سبب طوبت
چیزے نشند -

پچھو ند می لگنا - ف یو رک بر آوردن -

پچھنی - خواہر پدر را گویند ع نمتہ -

پچھیا ساس - خواہر پدر زن باشد -

پچھیا سسرا - شوہر خواہر پدر زن بود

پچھیرا بھالی - پسر عتہ باشد -

پچھیری بہن - دختر عتہ باشد -

پھٹ - تنہا را گویند در ع انگریزی

باشد کہ بست و چہا رگرہ دارد و مخلوط الہا

کسور کلمہ نفرین بود و مخلوط الہا مفتوح امر

بود بدریدہ شدن چیزے -

پھٹا ماضی دریدہ شدن بود و تہ شدید -

تائے ہندی پارہ نے بود و طول کہ یک نے

راطو لا دریدہ باشند -

پھٹا کا - یک سو شدن معاملہ بود ع فیصلہ

پھٹ پھٹ - آواز و صدائے کشش

و کبسر برد مخلوط الہا بہان کلمہ نفرین باشد

پھٹا نا - صدائے کہ از برہم زدن

گوشتہائے بزرگ بر آید -

پھٹ جانا - ف وزیدہ شدن و کتا یہ

از بر خاستہ شدن دل از چیز یاد و چشم

نیامدن و ناپند بدہ شدن چیز کہ قناعت

نکردن بر مال ماندک بود چہ میگویند کہ آنے

جی پھٹ گیا یعنی دل بر خاستہ و ہزار شد

در بدن آدمی فرو رفته باشد -

پھا نسہی - حلقہ ریمان کہ در گردن مہرمان

انرا از تہ ہر اسے کشتن -

پھا نک - پارہ از خربزہ و ہندوانہ و اند

آن و امر بود از فرد ہر دن چیزے بدون چلوین

پھا نکنا - ف فرو بردن -

پھا وڑا - اوزار بست کہ زمین بدان ہموار

کنند ف کنند -

پھا وڑمی - راسے ہندی بھانی معرفت

رسیدہ کہ بدان خاکروب و سرگین اسپ کشت

و چہ باشد کہ بران در زش کنند -

پھا ہا - پارچہ باشد کہ بران مرہم چیا نیدہ

بر زخم ریش نہند -

پھلتی - چیزے بچیزے تشبیہ اذن بود کہ مشا

دارد -

پہدن - ف زیبایش چیزے باشد -

پھٹنا - زیبایش باشد بر گے -

پھٹ - شور و غوغائے و فساد باشد -

پھٹک - افزونی بدن و درخت بود ع

نہنیمتین -

پھٹک است بالیدن و گوالیدن -

پچھا - شوہر خواہر پدر را گویند -

پچھش - خیال و تربی مانند آن گنگدہ

و سانش خالی شدہ باشد و ہر کس از مردم

اگر گندگی بد نہاداشتہ باشد -

دیگوبند که از کمی آنکین پست گنین معنی از آنک
در خیال نمی آید -

پیشکش - امر بود از غلامان و معنی
قرب و نزدیکی با چیزی باشد -

پیشکار - ملامت کردن بود و معنی
پیشکار زما - را ندن کسی را بود و ندن از زبان

را نیز گویند -

پیشگری - دوائی بود که فانی و فانی
علاج -

پیشکن - هر چه از افشانان غلامان
جنس و خاشاک و دانه و ریزه برآید
افشانند -

پیشکنا - افشانان غلامان باشد و آمد
شد کردن به واسطه بود و چیزی باشد از
رشته بافته که میان دور و میان کمان دارند
و در آن گلوله نهاده و کشیده اندازند -

پیشکی - قفسه مانند است و افند و در آن
طایران و گوسفند و گاو و بقر و گوسفند و گاو
پاره و قطره از هر چیزی باشد مانند خون و دریم
پیشکنا - کف کفین خواه زمین خواه سرو
مانند آن -

پیشنا - آنکه میگوید چیرک را از چشم انداختن بود
بسیبیدن مال و دولت -

پیشنا بالوتکا - کفین نبود و بسبب
خشکی -

پیشنا کپش و کما - دریدن جامه و لباس بود -
پیشنه - منتهی گویا شد که در مقام نفرین کسی
را گویند -

پیشیل - یکی از جفت جانوران که نمازت
تنها عفو -

پیشید پشیدانا - بر آمدن دانه ها و بخور با فراط باشد
از جسم در جایی اندک -

پیشگی - طایرے بود که چکتر از کجشک -
پیشر - کلمه بود که فایده معنی لفظ یا زو پس بخشد و

گویند پشیر گویا یعنی باز پشید و امر بود از زمین
و با س فایسی مخلوط الیها مضموم صد اگر پیدن
کجشک بود و با س فارسی و با س هوز مهر

مفتوح بر وزن سحر چهارم حصه و زیاشب
باشد پاس و سپهر سکون با -

پشیرا - بر وزن سحر پاس و معنی فطرت چیزی
فطرت از مردمان کنایه بود و با س فارسی
مخلوط الیها مفتوح و مملو مشد با ل ف کشیده و تخمه
طولانی که از هر چهار طرف شاد تیر از آن را ندن
بر آید -

پشیرانا - ف گردانیدن و حرکت و گشت
را گویند -

پشیرنی - ف چالاک -
پشیر جانا - واپس شدن چیزی که بر پشید
باشد و گردیدن چیزی مانند آبیاد و سرخوردن

کردن آب چیزی را بر گردیدن آب زرد

فقدور بر سینه بود -

پچھر سے اڑ جانا - آواز خفیف داده پرواز کرنا
اکنمشک و مانند آن بود از ظایران -

پچھر کی - چیز سے زچرم خواہ از چوب کہ آن را
اگر دانند چرم پارہ کہ در دکن خنڈ تادکن ان
اگر در دچوب مدور کہ در ان سیخ چوبے نصب
اکنند در شستہ خام در ان تابند و چوب مدور تار
کشان و نسازان ام گل صد برگ -

پچھر نا - ت گردیدن و خرامیدن و کنایہ از برآز
کردن باشد -

پچھر ہرا - ہر چخشک شدہ باشد بعد ترشد
مانند راستہ و زخم خشک شدہ را نیز گویند و پاچہ
جامہ نشان و علم را گویند و ستارچہ و طرہ -
پچھر وانا - واپس کنائیدن چیزے -

پچھر مری - اسچہ اناشیایے مونثہ کہ بعد ترشد
خشک شود و مانند راہ و جزآن و بضم مخلوط الہائی
اول ہوئے بر اندام خاستن -

پچھر سیری لینا - بر فراخیدن و اشعار
و کنایہ از قصد کردن کار و برگردن انداز ادا و بل
باشد -

پچھر می - سپر مانند باشد کہ گرہ نے از رشتہ
بافتند و چوب بازی بدان آموزند و مخلوط الہا
کسوراضی گردیدن چیز مونثہ و رویت چیز
بود -

پچھر کا - چادر سے باشد کہ پوشش و لباس

زمانہ ہنود بود -

پچھر یا - جائے قرار باشد کہ تمار بازان آنجا
نشستہ گروہ بندند و دچوب دراز کہ ہر دو
جانب بہل و طول ہزارند -

پچھر پچھر انا - ت چلیدن -

پچھر ک - بنیہ دادن کے را و پایا کے کہ تیر
گرفتہ چلایند و دینی مالیدن آن ہر گاہ و در
خانہ حریف نشیند -

پچھر کنا - ت چلیدن و اضطراب و چلیدن
طفل و شکم و چلیدن چشم و کنایہ از عاشق
و فریفتہ شدن برکتے باشد -

پچھر وانا - چیز ہر از کہے پارہ و ددیہ
کنائیدن بود -

پچھسا و - جائے گرفتار شدن و محنت
و رنج کہ از ان بر آمدن و غوار بود -

پچھسا - خلاف استوار باشد -

پچھسکی - بادے کہ بے صدا از کون بر آید

پچھسا انا - ت اغزانیدن و استراال -

پچھسلن - جا کہ قدمہا در اسجا لغزد -

پچھسلنا - لغزدن -

پچھسلنا پچھر - شے کہ بران نشستہ لغزد

پچھسا - گرفتہ شدن و گرفتن چیزے در چیزے

پچھسید شدن و عاشق شدن و مقدر و عشق

شدن و زیر بار شدن ہم بود -

پچھکا جانا - سوخته شدن بسبب آتش یا

حرارت عشق یا گرمی تب باشد -
پهلوان غوغا و شور و لطافت و ظرافت و گشادگی
روح و معنی را گویند -

پهل - آهک سوخته بود که بنویز آب در آن
آشناخته نباشد و در پیم بکار آید -

پهلکنا - عضوی که در آن بول حیوانات ماند
ع مشامه سوخته شدن را نیز گویند و گنایه از
سوخته شدن با تشبیهت و غم و تب و
سوزش -

پهلکتی - پاره نعل بود محو که بدان آتش
دهند و بفتح بای فارسی مخلوط الهام و بای خشک
که آب فرو برند بی چاودین -

پهلکت - کسی که ماهر فن چوب بازی بود
پهل - ت بارع ثمر و گنایه از تیغ کتار و پیش
قبض و شان و کار و مفتوح بلام زده
بروز و خلل بینی ابتدا و کار باشد و پاره پنبه
حلاجی کرده شده نیز باشد که بین کرده باشند
پهلما - چیز مذکور اولین را گویند و اگر آن چیز منوش
باشد بجای الف تخمائی معروف آید و
مخلوط الهام و مفتوح بلام بالغ کشیده ماضی بار
آور دین و سخت بود -

پهلما پهل - ابتدای کار یا شدت
اول کار بهای دوم مخلوط بار بای میوه
که پیش از میوه بادشاخ آید و نوبر -

پهلما - دم و میوه چیز میوه آما سیدت

دالت تناسل استاده کردن بود -
پهلما - چوب بازان گنگه را گویند که در باب
کاف فارسی آید که بیان فن شمشیر زنی آموختند
پهل طری - نوعی از آتش است -
پهل ترا - پاره تیغ و شمشیر که در قبضه دارند
پهل سلا - کبوترکی که پر سفید بر سر آرد و خلاف
برای رنگین -

پهلکا - ناله باشد خیمه‌ری که بر تابه بزنند و
هرگاه رویت و بعد لفظ لک آید معنی سبکی بخشد
و اگر آن چیز سبک از منوش بود بجای الف
تخمائی معروف آید -

پهلکاری - جامه باشد که گنجا جدا جدا بر آن
بافند -

پهل کرنا - تقدیم و کارها کردن بود ابتدا
کردن چیز -

پهل کھانا - ف بار خوردن -

پهل لگنا - بار آوردن -

پهلنا - دانای کوچک و دانهای گرمی
بوفور بر آمدن و گنایه از مبارک بودن چیز
باشد چنانکه میگویند نه مکان آنکو پهلما یعنی
مبارک شد -

پهلوا - دوائی ست مشهور -

پهلوارسی - ف گلزار چه باغچه -
پهلوارسی - نوعی از ورزش باشد و چنان
که از اچرم می پوشند و در آن بیگ پر میکنند

از اندک شروع میکنند و سنگ بام میکنند تا آنکه
نوبت بیک من و دو من میرسد هرگاه بانیقد
نوبت رسید آن زمان موقوف می سازند و در
جست کردن عالم پر از مرقان حاصل می شود
پچلی سفت گل چشم و چیزے بود که بوے
با دبان دارد و با چائے گرم کنند و خورد و غلو
الها مفتوح لام تجانی معروف رسیده بار و
خر و بیا و با قلا و کیله و مغز فلوس دمانند آن بود
که آن غلاف تخم آن درخت سست و کنایه
سزاوار و مبارک شدن چیزے باشد که مونت
بود مثال آنکه گویند که شادی نمک پچلی یعنی سزاوار
شد و بیخ بای فارسی دسکون بای هوزن
ایلی چیزے از مونتات که اول هر چیز باشد
چنانکه گویند پچلی حویلی و پچلی دولت -

پیل پیل - نخستین ع اول الاولی
پتلی تاریخ - اول ماه ع غرة الشهر -
پتلی رات کا چاند - ماه یکشیر ع
لال بالکسر

پتلی رات مینے کی - نخستین شب
از ماه -

پچلیس - روغن کنجد باشد که چند بار او را در گلاب
بیا چند شبان روز خوشبو کرده روغن کشند -

پهن - مرد زن چمن بود پوشیدن خواه
پوشیدن لباس خواه پوشیدن زبور و بای
فارسی غلو طالما مفتوح چون زده کفجه مار را

گویند -

پشت - پوشیدن و غلو طالما مفتوح
مرد زن غنا چوبکه بخاران چمن کرده در
در زچوب دیگر نهند نادر زکشاده مانده و ماضی
پوشیدن بود -

پهنانا - پوشیدن -

پشناوا - لباس دزبور عادت هر کس باشد
بوجیب ذات و قوم خود بلکه اختیار میکنند
پهندا - حلقه رسن و حلقه مود حلقه ابرشیم
باشد که صیادان برای شکار کردن حیوان
دارند و کنایه از بنگی محبت و عشق بود -

پهندا - چیزے بود که از رشته خواه ابرشیم
خواه کلاهون سازند و در ستر باز یا نه و اطراف
چهار باد دارند -

پهندریت - مردمان صیاد و پیلان را گویند
و حیوانات مانند آهورا صید کنند و بیتر با که
از آواز آنها بیتر بای صحرای جمع شوند و بدام
افتند -

پچنسی - دانه کوچک که بر اندام ظاهر شود
پچنکی دوائے خشک ساید که بے چاودید
زرد و ندرع سفوف بالفتح -

پچنکی - نوک بینی و سر شاخ را گویند -
پچنگ - سر شاخ و خست بود -

پچنکو - آلت تناسل طفلان را گویند -
پچنکو - پچنکو - آهسته آهسته و سبک

پھوڑا اچھا ہونا۔ نیکو شدن ریش بود ع
اند مال۔

پھوڑا پھوڑا۔ شکستہ شدن ریش باشد
پھوڑا نکنا۔ بریدن ریش بود ع فتح بالفتح۔
پھوڑا۔ شکستن سر چشم باشد۔

پھوڑا یا۔ ریش کو چک کہ زیادہ بر نیاید۔
پھو سٹرا۔ ریشہ ابریشم و چوب کاغذ مانند
آن۔

پھوک۔ فضالہ ہر چیز کے بعد نشرون ازان
باقی ماند سفلی۔

پھول۔ گل و ہرچہ مانند گل باشد و سٹرا۔
راگویند و شرار آتش ہم باشد و امر بفر بردن
نیز آمدہ چیزے سبک را نیز گویند و قسمہ از
اقسام ہفت جوش باشد و روز سیوم نیا نیم
مردگان کہ فاتحہ اول آں نما باشد۔

پھولنا۔ خون بالغ کشیدہ و اما سیدن۔
پھونک۔ بادے کا زدن ہاں ہر چیزے و مند
ت ہفت و امر بود بر میدن و آتش زدن۔
پھونک مارنا۔ باوہن ہر چیزے و میدن
باشد۔

پھونکنا۔ بدہن و میدن چیزے بود و تلوس
راگو یا کردن ع فتح بالفتح و سوختن خانہ و جز آن
پھو ہا۔ فیکہ پیہ را در شیر تر کردہ بدہن بچہ
ہا خلون تا شیر مکہ۔

پھو ہڑ۔ زن و مرد ابلہ بود مت بے سلیقہ۔

سبک کردن بود۔
پھوٹ۔ قسمتی از خیار باشد گندہ و مار
کہ ہنگام خجگی بنگاند و آن را باقند و نبات و
شکر خورد و امر بود بچیزے از شکافتن و بمینی
جدائی و علاحدگی نیز آمدہ ع نفاق بالکسر
پھوٹ بہنا۔ آشکار شدن سخن و کینہ
پہنان و زار زار گریستن باشد۔

پھوٹ پیرنا۔ جدائی افتادن باشد۔
پھوٹ ڈالنا۔ ف جدائی انداختن۔
پھوٹک۔ چیزیکہ از دو ہا بر نیزہ ریزہ ماند
و آن از ہتوسی معلوم میشود۔

پھوٹنا۔ چند معنی دارد (۱) شکستہ شدن
ہر چیز مانند ظریف گلی و شیشہ و جز آن (۲)
نمایان شدن رنگ از میطرت بآن طرت
(۳) بر آمدن برگہ از شاخا (۴) صاف
آواز شدن از گزشتن ایام طفلی (۵) شکستہ
شدن ریش خام و پختہ (۶) کور شدن چشم
(۷) مشہور شدن سخن پہنان (۸) آمیزش
کردن را ز دار یا دیگران (۹) ظاہر شدن
بوسے خوش (۱۰) زخمی شدن سر و زانو۔

(۱۱) لغزیدن جسم از جہام۔
پھوڑ۔ امر بود مکے یا شکستن شکر گشتن
نے۔

پھوڑا۔ ف ریش و فٹل ہنم وال فتح میم
مشددہ۔

پھیلنا۔ فہرگندہ شدن و کشادہ شدن
پھیلی۔ کلامیکہ نام و مطلب
دران پھیلان دارند ف
چستان۔

پھین۔ کف کہ بر آب و شیر و گیک آید
پھینٹ۔ سامر بودہ بر ہم کردن آورد
باشکر و قند خمیر کرده خواہ آورد خود و دال
خمیر کرده برائے پختن طعام مانند برہ دھلیبی
و جز آن۔

پھینٹنا۔ بر ہم کردن آورد باشکر یا قند خمیر
کرده و اشال آن تا قوام آورد۔

پھینچنا۔ شستن جامہ باشد بے صابون
کہ چکرین دارد و خوب صاف نشود۔
پھینکنا۔ انداختن چیزے بود اگر بالقط
لکڑی استعمال کنند کنا یہ از چوب بازی باشد
کہ شش تیغ زنی بود۔

پھیننی۔ کہ حلوائیان میسازند و آنرا با قند
و شیر خزند۔

پھیما۔ مرضے بود مادہ کہوتر را کہ درم زیر
نکم قریب سیران بود و بدان مرض تخم نمی
۴۰

پے۔ بر وزن ی و قمت و نفس و عیب
را گویند در فارسی رستے کہ در پوست پیدا
شود و موجب مضبوطی و استواری گوشت
باشد۔

پھمار۔ باران ضعیف بود۔
پھیما۔ پارچہ گردن دارا بہل بود۔
پھیپھڑا۔ عضوے بود قریب جگر و شش
بالضم۔

پھیپھڑا جلانا۔ مکتا۔ از خیر خواہی و نیکوئی کسی
کردن بود۔

پھیر۔ کجی راہ و فرق معنی در سخنها بود و امر بود
از واپس کردن چیزے۔

پھیرا۔ آمد و رفت در جائے بود۔
پھیرا دینا۔ گداگر دصید آمدن تا بدامگاہ
تا قریب صیاد رسد۔

پھیر وینا۔ ف باز دادن ع رد بالفتح۔
پھیر لانا۔ ع باز آوردن ع ہتر داد۔
پھیر لینا۔ ع پس شانیدن و طے کہ در
شکم آثار برآمدن آن ظاہر شود و باز حاملہ ایام
چند گیرد۔

پھیرنا۔ ف باز دادن۔
پھیکا۔ بہ تحتانی معروف طعام
بے نمک و میوہ کہ شیرین نباشد و

اگر بالقط دل استعمال کنند بمعنی ہینار
شدن دل باشد از چیزے۔

پھیلا تا۔ پھن کردن چیزے باشد گستر
ع سطح بالفتح۔

پھیل کے سونا۔ آرا مختن بود۔

پیاده - بروزن زیاده فارسی سست مزنگ
را نیز گویند نام نزد شطرنج نیز باشد -

پیار - بروزن کارت دوستی و حب با هم
چنانکه مرزا رفیع سودامی فرمایند سه پیار
اشفاق و فامر محبت الطاف و دگر جوهر در
یاکون با افرزتها -

پیارا - یار و دست و محبوب را گویند و اگر
مونس باشد بجای الف آخر تحتانی معرفت
آرند -

پیارانگا - دو اوست هندی -

پیاز - بروزن حجاز فارسی سست و فضل
پیاس - ف تشگی و عطش بفتحین چنانکه
شیخ ناسخ جنت مکان میفرمایند سه هون
لے حور شیری عشق مین و بھوک گشتی ہے نہ
بھوکو پیاس ہے -

پیاسا - ف تشگی و عطش بفتحین بروزن با خانک
معروف آرند -

پیاسا هوتا - ف تشنه شدن -

پیاسن بھنا - بر طرت شدن تشگی باشد

پیاس لگنا - ف تشنه شدن -

پیال - بروزن زوال کاه غله باشد که
مردم بمقدرت و فضل سر با آنرا گسترانیده
در آن خوابند و گاه آن خورند -

پیاله - بروزن قبالة فارسی سست و کاس

پیالی - لام تجانی معرفت رسیده پیاله

کوچک تر باشد -

پیپ ف ریم -

پیپا - چیزیکه از چوب مانند قلم سازند و در آن
آب و شراب دارند -

پیپل - درختی کلان تر و برگهاست پهن دانه

برابر برگ قبول و هندو آن درخت را پرستش

کنند و هندو است و دوائے بود مشهور دان نمیشد

بنامے بود فلفل در ازرع دار فلفل -

پیپلا - بجانب انتهائے تیغ بود نوکدار باشد

پیپلا مول - دو اوست معروف ف تیغ درخت

فلفل -

پیتاوا - چرمی باشد که در کفش نهند پائے

تا به -

پیترا - قدم نهادن بود موافق اندازن چوب

بازی -

پیترا - برانما - رفتار بود بطریق قدم نهادن

و برداشتن هنگام چوب بازی -

پیتل - یکے از هفت جوش بود که بران خرد

فریور و ساز صند و قیود سلاح سازند و پنج

پیست - ف شکم و بطن -

پیٹھ - سر طهر بالفتح -

پیٹا - تجانی مجهول - رشته کاغذ بادی که بر جا

ماندند و مردم در راه باتیید و باشد و هر چه در

هر چیز باشد خواه کاغذ بادی خواه دیگر و گنایه از
نهایت و قابو سے کہ بود -

پیشا ٹوڑنا۔ از میان شکستن رشتہ کا قدیمی
بود ہنگام پرانیدن۔

پیشا جانا۔ تخفائی معروت جیم دونوں بالغا
کشید و زده شدن بود۔

پیشا بھرا۔ ف سیر و کنایہ از غنی و مالدار
باشد۔

پیٹھ پر ہاتھ ٹھوکنا۔ کنایہ از تحسین کردن
بود یعنی ہنگام شایہ گفتن معمول است کہ
دست بر پشت آگس می زنند۔

پیشا پھاڑنا۔ ف شکم چاک کردن۔
پیٹھ پھچھ کنا۔ بد گفتن کے پودیں او
پیشا چلنا۔ ف روان شدن شکم۔

پیشا دکھنا۔ ف درد شکم۔
پیشا رکھنا۔ آبستہ شدن زن از
کے و آبستہ کردن ہونے را۔

پیشا رہنا۔ ف بار آوردن و خلل بالغ
پیشا سے پاؤں نکالنا۔ کار ہاسے نا
شایستہ کردن مردم راست باز بود۔

پیشا پھیا۔ ف گریہ و زاری غجزع
و فزع۔

پیشا کو لگنا۔ گرسنہ شدن باشد۔

پیشا کے بال۔ ف گندہ و یہ دھوکے
سرکہ فضل بر آوردہ آید و حقیقہ۔

پیشا کے ٹوٹے ہوئے ہونا۔ فاد
کشیدن و محتاج نان شبینہ شدن باشد۔

پیشا کے دھند۔ ے مین رہنا۔ در
فکر معاش بودن۔

پیشا کی مار دینا۔ کے را گرسنہ داشتن
برائے عداوت یا تہنہ۔

پیشا کے لئے دوڑنا۔ در تلاش معاش
بودن۔

پیشا گرانا۔ جل نہاختن زنان بودن
استقاط یا کسر۔

پیشا گرنا۔ بچہ از شکم افتادن و سقوط
بالضرم۔

پیشا کروانا۔ ساقط کنائیدن حل از
کے۔

پیٹھ لگانا۔ کے را مغلوب کردن۔

پیٹھ لگنا۔ مغلوب شدن در کشتی بود و کشتی
از آرام یافتن ہم باشد میگویند کہ قبرین انکی
پیٹھ لگی یعنی دفن قرار خواہند گرفت۔

پیشا مارنا۔ ہلاک کردن از کار برداشتن
خود را۔

پیشا پاؤں۔ بر وضعی را گویند
کہ بظاہر صلاح و راستی باشد۔

پیشا مین پیٹھنا۔ محبت و رابطہ پیدا کردن
برائے مطلب خود باشد۔

پیشا مین گھسنا۔ محبت پیدا کردن
برائے مطلب خود باشد۔

پیشا سینہ در کہ ہو لہو در۔ قہر کے ہو۔

کے رازد کو بکرہ دن باشد۔

پیٹو۔ بسیار خورنده را گویند اکول بالفتح و
تجانی معروف کسیکه در ماتم بسیار سینه دسر
خود کو بد۔

پیٹ والی۔ زن باردار باشد ع
حاملہ۔

پیٹھ۔ امر باشد برآمدن کے درجائے
پیٹھا۔ ماضی درآمدن کے چیزے باشد
درجائے و چیزے و آن کس یا آن چیز
مونت باشد بجائے الف تحتانی معروف
آرندہ بایں فارسی تجانی بھول رسیدہ
و تائے ہندی بالف کشیدہ ہارے و ٹمر
باشد ببا کرکے دے دراز گندہ تر از ان
کہ بدان مرصدا شیرینی سازند۔
پیٹھانا۔ درآمدن۔

پیچ۔ بروزن ہج ہرج و مرج باشد و سپید
و پیوستن رشتہ کاغذ بادی باشد یا رشتہ
کاغذ بادی دیگران و پختانی معروف
بروزن ریخ آب برنج پختہ باشد کہ آنرا
برآوردند و خورند بدان اہار سادہ و
آبجوش برنج۔

پیچ پڑنا۔ ہرج و مرج شدن بود و رشتہ
کاغذ بادی و رشتہ کاغذ بادی دیگران
افتادن۔

پیچ ڈالنا۔ کاغذ بادی و رشتہ کاغذ بادی

کے انداختن بود برائے بریدنش۔

پیچ کرنا۔ همان باشد کہ اینک گفتہ شد
پیچ لڑانا۔ همان بود کہ گفتہ شد۔

پیچ لی ہزار نعمت کھائی۔ جائے
شکل میزند کہ در اندک فائدہ رنج بسیار بردارند
و از ان کنارہ کنند۔

پیچش۔ فارسی ست ع منص و القصر۔
پیچک۔ رشتہ تابادہ کہ بر چیزے چینہ
تا در ہم نشود و پیچہ را نیز گویند کہ نال آن چینہ
بود بجا یکبارہ و ت میدارند نصب کنند
و علامتہ کنند۔

پیچھا۔ پس باشد کہ مقابل پیش باشد ع
اخیر و غائبانہ را نیز گویند و بمعنی آثار و ادن
کے و تعاقب کردن کے باشد و در محاورہ
ہندو کہنا یا ز مردن باشد۔

پیچھا کرنا۔ پس رفتن و سراغ کردن کے
بود۔

پیچھے پڑنا۔ در ضد کے افتادن و دشمنی
کردن۔

پیدا کرنا۔ است آفریدن ع بدو بالفتح۔
پیدل۔ ف پیادہ ع راجل۔

پیسر۔ ہمدون میخون حیض را گویند و
بزبان ہندی قدیم پارا گویند ع قدم۔

پیسر۔ قدم ہر چیز باشد مانند اسب و زن
و بندہ۔

پیر چھٹنا۔ جاری شدن خون حیض بود۔
پیر کو اس جانور کے باشد سیاہ برابر گس کہ در
آب پیدا شود و دیر کشتیها با فراط حید ہ
ماند۔

پیر کی چوٹی۔ کنایہ از عظمت و بزرگ بول
باشد کہ بطریق طنز کہے را گویند۔

پیٹر۔ ن دخت و شجر و ابن زبان قصبہ
است۔

پیٹرا۔ گلولہ آرد خمیر کردہ کہ براسے بختن نان
سازند و قسمے از خمیر نی باشد مشہور۔

پیٹرو۔ ن زہار و عانہ۔
پیٹرو او نچا۔ زہار گوشت پاک بود۔

پیٹری۔ جانب پنج چوٹ تیر وٹ باشد
پیٹرار۔ کفش و پا پوش و نعل۔

پیٹرار پیٹی۔ زود و کوب برکے از پا پوش ہا
باشد۔

پیس۔ ہر بود بہ سائیدن۔
پیس۔ ن بول و نعل۔

پیش ڈالنا۔ ن سائیدن و نعل با کسر
و کنایہ از تباہ کردن کہے باشد بر پنج رسانیدن
پیشا۔ ہمان ست کہ گفتہ شد۔

پیشاب۔ ن شاشہ و بول۔
پیشاب بند ہوتا۔ نیامدن بول باشد

پیش خیمہ۔ فارسی ست۔
پیش نقیض۔ فارسی ست۔

پیشگا ہ۔ فارسی ست۔

پیشگی۔ فارسی ست۔

پیشوائی۔ فارسی ست و استقبال۔

پیک۔ آب دہن با غسل پاں باشد کہ
سرخ بر آید و بفتح اول لغت فارسی ست و آن
کہے بود کہ تیز رد باشد۔

پیکدان۔ ظرف انداختن نعل پاں بود کہ
از تفرہ و مس و برنج و مانند آن سازند و بر

فرش نہند
پیکر ما۔ شہر و معاہدہ گردیدن ہنود بود و ہر دزد
معدن خود۔

پے کرنا۔ بزمیدن ہا ہا باشد و پے ندن
و عقور بالفتح۔

پیکو۔ کوہی بود کہ اسب میا نہ قد ہا ز آنجا
آوردند۔

پیکھنا۔ سخن نامعلوم و کارنا پسندیدہ بود۔
پیللا۔ ن زرد و اصفر۔

پیلیا۔ فارسی ست و آن مرضی بود کہ پا
آماسد۔

پیلیا یہ۔ فارسی ست و آن ستون گندہ
باشد۔

پیل ڈالنا۔ عاجز و تباہ کردن کہے را ہ
پیلک۔ ہر دزدن ایک طاہرے بود و دزد
خوش آواز کہ مردمان پرورند۔

پے لکڑا۔ کہے را عجیب و ہمت نسبت
پے لکڑا۔ کہے را عجیب و ہمت نسبت

کردن دو چیزے نقص برآوردن باشد۔

پیلیم پالا۔ باہم راندن و صدمہ پہلوا
رسانیدن بود

پیلنا۔ عاجز و تباہ کردن بود و بستی کردن
کارے باشد و در آخر لفظ ڈنڈ معنی برآوردن
چیزے بود چنانکہ ڈنڈ پیلنا یعنی درزش کردن
دست و پا بر زمین نہادہ و تیل پیلنا یعنی بر

آوردن روغن کنجد و مانند آن۔

پے لگانا۔ نقص برآوردن در چیزے بڑے
ع اقسام

سلو۔ درختے ست کا شاخ و پنچمایش
مسواک سازند درخت مسواک و مرغ
باشد پیل مرغ۔

پیلطفت غایع خصیہ۔

پیمان۔ فارسی ست ع حمد۔

پیمان توڑنا۔ ت پیمان شکستن ع
نقص بالفتح۔

پینا۔ کشیدن آب و شیر و شراب و دوا بود
ت آشامیدن ع شرب و سفل کنجد را
نیز گویند۔

پینت الیس۔ عددیست مشہور چل
زنج۔

پینتیس۔ عددیست مشہور سی پنج
پینٹھ۔ بازار را گویند کہ بر دیندین درختہ

پیناس ناظر برآے فروختن آرد مردمان

خرید و فروخت کنند۔

پیندا۔ جانب زیرین ہر چیز باشد۔

پیندے کا ہلکا کسیک بر تختش اعتماد

بناشد و گاہے چنین دگاہے چنان گوید و
مرد پچر و پوچ باشد اگر اینچنین زن بود بجائی
ہر دالفت تختلی معروف آرد۔

پینٹ۔ پنج درختان کہ در گل اند و د باشد
و متفرق نشو کہ ریشہاے جدا جدا معلوم شود

و آنرا بہین طہیق از جاسے برآوردہ بجائے
دیگر نشانند و بائے فارسی پاتال بندوق
کہ کجا کردہ نال سازند۔

پینٹھی۔ گلولہ ہائے میدہ کہ در روغن
بریان کردہ و باشکر و میوہ آمیختہ بندند و در
شادی عروسی تقسیم کنند و بدہ تختانی جمع آن

آمدہ۔

پینٹھ۔ عددیست مشہور شصت و
پنج۔

پینک۔ مقدمہ خواب باشد کہ در نشاء
افیون و پوست آید

پینک۔ ہوا آمدن درختن گلولہ بود و
جیش گوارد بود۔

پیوڑی۔ خاکے باشد زرد تھکہ کہ بدان رنگ
کنند۔

پیوسی۔ شیر اول زائیدن حیوان و حیوانا
دانشان بود و آن قسم تہہ ہا سہ روزانہ۔

پیوند - فارسی ست رتبه بر رتبه دوختن بود -
پیوند لگانا - ست رتبه بر رتبه دوختن -

پیوندی سیر - کنار یکدیگر دوختن شاخ درخت
دیگر بسته باشد و نمکند - نمک کلاستر بد و نمک پیوندی
اکثر راج دارد و خوب بود -

پیوندی مویچین - بردت پاک بر زسار
نهند و در ساند و از حد بردت نگرانند -
پیشی - کلمه بود که افاده معنی پاؤ یعنی در بیج بخشد هرگاه
در آخر لفظ عددی آید چنانکه اده پی یعنی نیم پاؤ
دره پی یعنی یک و نیم پاؤ -

باب تائے فوقانی

تا - کلمه باشد که اطفال روئے خود پوشیده باز
نمانند و این کلمه بر زبان آرند -

تاب تلی - مرض سپر زرا گویند و عوام ع
درم الطحال -

تا شتر تو شرف - پیایه و زود اژد -

تابش - فارسی ست درویشی نیز گویند ع نور
تاب لانا - ست برداشت کردن -

تاب - امر بگرم شدن کسی بود از آتش برآ
دفع گزند مسروی -

تا بینا - مرد آتش بدون برآء دفع گزند سرا
فت شمس گری کردن از آتش -

تارا - فارسی ست و تاره نیز گویند ع کوب
در جسم -

تارا لوطنا - تاره افتادن -

تارا دونا - تاره فرو شدن بود -

تاراسی - آنکسین هونا - پاک و صاف
شدن چشمها از آشوب چشمان بود -

تار تبار هونا - بهتر شدن کار کسی باشد
تارے چھٹکنا - آمدن شب باشد -

تارے دیکھنا - ایست بود در بندستان که
ز چادر و ز ششم طفل را در آغوش گرفته زیر
آسمان آید و تارها بیند -

تارے گفنا - بیداری عاشق و شبهار
هجرا باشد -

تار و نکی چھاؤن - کنا باز آخر شب باشد
تاڑ - درختی باشد راست و کلا تر که از برگ
آن باد وزن با سازند و نمکند - یا فتن باشد
فت در باب -

تاڑ پر چڑھنے کا حلقہ - حلقه رسته بود که
بدان پانهاده برده خست بالا روند -

تاڑنا - ست دریافتن ع غفلت بالغ -

تاڑسی - آب نمک درخت با جمل بود که نشان
آورد و مردمان درخت تارسی برآئے
مهل -

تازه - فارسی ست چیزیکه فی الفور آمده
باشد -

تاشمه - چیزیکه آنرا باد مل نوازند -

تاش - بر وزن ماش جامه که تار از حریر

تال دنیا - دست بردست زدن که صدک
آن با اصول آید -

تال کھانا کھانے ست پن که در معجزات
اندازند دهنديست -

تالو - جلے از پیش سر باشد که در کودکی نرم

دهنده بود و اندرون بالاسے زبان بود -

تالو اٹھانا - تجارت ازان بود که قابلہ کام

اطفال را بنگام پیدایش از انگشت خود بر
دارد در است کند -

تالی - بردن خالی ہر دو دست را بر ہنوز
تا صدر آید -

تالی بجانا - دست بردست زدن -

تالی دو لون با تھوٹے بجانا - خل مزینند

در جلے کہ مراد این باشد کہ جنگ از یک طرف
نمی بود تا ہر دو جانب نخواہند -

تامیجان - سواری باشد کہ بران نشینند و

کمانان بردارند و اسرا ہوا دار نیز گویند -

تامڑا - جو ہر سیت کہ یا قوت سیاہ باشد

و نگینہ انگشتی بدان سازند -

تان - آواز بلند باشد در سر میدان و آہن

کلان بود و در میان نہ ہوا دار و جودہ -

تانشا - تاتار غیدن و آدینجن باشد -

تامانا بانا - کنایہ از آمد و رفت متواتر و

پے در پے کسے بود در جائے -

تانبہ - جو ہر سیت کافی فہم و عہد اس

و ہوا دار ہاے زرد ارد -

تافتان - قے ازان خیری بود کہ کنار دہا

گندہ وار و بسیار نرم بود -

تافٹہ - فارسی ست و آن نوع از ہافٹہ

و پارچہ ابریشی ست -

تاک - فارسی ست دیدن با انتظار و

غور باشد و امر بدیدن نیز آید -

تاک جھاناک - انتظار و دیدن کے

و اندیشہ کردن بر اسے حوت گیری -

تاک مین رکھنا - کسے را در محاکمہ فتن

باشد -

تاک مین رہنا - در انتظار فرصت مارن

و ہنگام فرصت نگاہداشتن -

تاکنا - دیدن خیال و غور بود نشانہ را

از دیدن دیدن -

تاک - امر بوجہ فتن جامد و تاپیش از

دخت باریک انداختن تا از دخت

پراگندہ اول ہر دو تاسے جامہ برابر ماند -

تاگا - رشتہ بود خواہ نام خواہ تلبیدہ -

تاگنا - رشتہ پراگندہ بر جامہ و تاپیش از

دخت باریک انداختن کور -

تال - بردن مال موزن بہ علم موسیقی

بود و تالاب را نیز گویند -

تالاب - بردن تالاب فارسی ست

ف آگیزع - عذیر -

بالضم و گوشت خورش طایران شکاری -

تانیخون - ریزه مس بود -

تلبخه تانیخ چیزیکه موافق صورت دخوراک
کسے بود که نه زیادہ شود اذان تکم داین محارو

زنان ست -

تانت - ن رود -

تانتا - رفتن مردمان و حیوانات بسیار پس
یکدیگر بود ع قطار -

تانتوا - مرضی باشد معروف که بیشتر مردمان
جانب مشرق لاحق شود -

تانتیا - مردم ناگوان را گویند که دراز باشد
ف لاغر -

تانس - امر بود از خصیت کردن و پند کردن
و ترسانیدن کسے را -

تانشا - ترسانیدن کسے بود تا بکرا نشود
چشم نمائی -

تانسین - نام شے بود از مردم بنود که در فن
موسیقی کامل بود و درین فن صاحب تصانیف است

تاؤ - یک درق دراز کاغذ که بدان ورقه نام
کتاب سازند -

تاوا - پریدن کبوتران گرد اگر دخانه و مکان
بود -

تاؤیج - ن سج و تاب -

تاؤکھانا چشم ترندن -

تب - بروزن شب کلمه بود که فائدہ

معنی آفرمان و اوقات بخشد و بمنزل جنائی
شرط باشد -

تباکھیر - طباشیر بود و بعضی گویند سفید آنرا
تباکھیر و گبود آنرا تباشیر گویند -

بتاه ہونا - بر باد شدن -

تبر - فارسی ست ع قاس -

تبرکون - عیب بود مراد پس را -

تبلا - نوعی از مرزا میر باشد که در غنا و نقص
نوازند طبل -

تبلی - کیسه بود از بست اسباب بندوق
که در آن گلولہ بندوق و مانند آن دارند

و بختہ بود که دسے نموبہ دستار -

بتلیا - طبلہ نواز را گویند -

تب - فارسی ست و بخار نیز گویند و امر بود
از سوختن در تابش آفتاب و زبان منہود

پرستش کردن را گویند -

پتائی - تھہ نشستن مردمان و نہادین است
باشد و سہ پایہ -

تپاک - فارسی ست گر بخوشی -

تپوق - فارسی ست تپ تنهایی کہ
و مہدم خیزد و بمقرر دارد -

تیش - فارسی ست شدت گرمی -

تیک - بروزن فلک در درخت کلامہ
خیزد و بمقرر دارد -

تپ کا موتنا - تجالہ بر آمدن -

صاحب مت بودت بجال و بجاله -

تیکنا - ورد کردن ریش بود بیهوده -

تینا - گرم شدن مکان از تابش آفتاب

و گرمی آتش بود -

تیشا - گرم را گویند کنایه از مرد جوی و دلاور

باشد -

تیشا توا - تابه سوزان کنایه از کس که

در هر سخن مستعد فساد شود -

تشر بهر متفرق و پریان -

تسلانا - فوقانی مضمون فوقانی دوم زده

لام دون بالغا کشیده حرفه بجای حرفه

بر آمدن از زبان باشد بسبب گره زبانی

اتمبا - کنایه از فساد باشد تکرار لفظی را گویند

اتو تهمبو - دلا سادادن کس را -

اترا - هر دو فوقانی مفتوح را سه روز ساکن

را سه همله کشیده ظرف گرم کردن آب بود

و آن نیم سیوست -

اتیا - برج باشد برابر بلبله کوچک رنگ

سبز دارد و زبان را بسیار گزند -

تج - فاعل از داحی -

تجاری - بردن بچاری بزبان تصبیب

یکه زور میان را گویند -

تج دینا - کنار کردن دانسته واد دست

دادن چیز بود -

ولا عرشدن باشد بسبب پنج و غم -

تجهه - بکلیه بود که هرگاه بالفظ سی استعمال

کنند فایده محسی از تو بخشد و بغیر مالی

هوز هم درست است -

بجی - ف ترا -

تحریر - بردن فقر بر چیز از گوشت و

دریائی و بافته و مانند آن که کنار لباس

پوشیدنی زیر سنجاف و مغزی و دزدند یعنی

گردانیدن آواز در صلق و طرب انگیز کردن

آواز فارسی است -

تخت - فارسی است و معنی عروسی و دیه

که حاصل بسیار دارد نیز آمده -

تخته - فارسی است -

تختی - فوقانی دوم تجانی محذوف رسیده

تخته باشد که طفلان مشق نوشتن بر آن کنند

دو سه باشد از سیم و زرد مس و ششم که بر آن

دعا با نقوش نویسانده کنده کنانیده و

گردن دارند و معنی وضع و انداز جسم هم آمده

و سینه پهن کبوتر را گویند -

تخمینه - عربی است و اندازه -

تر - فوقانی مکسور را سه همله ساکن امر بود

بالا آب عمیق ماندن و نام نیک

بر آوردن و کار های ثواب کردن -

ترا - جست کردن آب باشد -

ترا را بجزرنا - همان جست کردن آب بود

ترازو - فارسی ستع میزان و دو وزن تیر باشد
نشانه را -

تراسی - عدیست مشهورت بشنا دوسه
تراش - وضع دارا سنگی باشد -

تراش خراش - هر دو بم وزن همان وضع
دارا سنگی باشد -

ترانوس - عدیست مشهورت خود دوسه
تراه - نام شهرست که شمشیر کار دکلان آخجا
خوب می سازند -

تراها - بائے هوز بافت کشیده راهی که
جائے جمع شدن سه راه باشد -

تراه تره - هر دو بر وزن محاذ قوط آب قحط
هر چیز را گویند -

ترائی - بر وزن گدائی هر دو طرف دریا و
آب جاری بود که زمین نمناک باشد -

ترسیدی - چو بهادر عرض چو بهائے گنده
بندند و آنرا اسقاله پوش سازند -

تر بوز - ت هندی وانه و تر بزر -

تر سیدی - قسے از برهمنان بود -

تر مینی - نام سه دریاست زیر قلعه آلباد
جانب جنوب و شرق دان گنگ ست که از

شرق قلعه آمده و چین که از جانب جنوب قلعه
سیده و میان هر دو دریا فی جوش زده

از زمین برآمده بود و نام آن سرتی ست و
هر سه نخی شدند و الحال سرتی مخوم نمی شود

الاجای آن باقی ست -

ترپ - جماعت هشتاد سواران بود و هرگاه
هشت ترپ شود آنرا رساله گویند و لغت

انگریزیست و فوقانی مضموم راے مملکت متوج
باے فارسی ساکن امر بود از دو وزن بالائے

دوخت اول -

ترپولیا - سه دره کلان که در ابتداے بازار
چوک سازند که از هر دو سواری و جلوس بگرزند

ترت - ت جلد و شتاب -

ترت پھرت - چالاک و شتابی باشد -
ترتراتا - پڑ و غن که روغن ازان

چکد و اگر آن طعام مانند کچھڑی و نان باشد
ع دهن بالضم -

ترتریا - یکجا جلد جده سخن گوید و سخن چین را نیز
گویند ع نام -

ترجانا - نام آور شدن و کار بائے توابع
کرده رستگار شدن و بسبب کارے نینام

شدن باشد -

ترجیا - چیزیکه کج و عرض و طول باشد یعنی
از گوشه عرض گوشه طول دراز شود و مخزن

و اگر آن چیز از قسم و نشت باشد سچائے انت
تحتانی و حروف آراء و قسے از تماش باشد

که بدان زیر جامه با سازند -

ترجیائی - کجی و محرفی چیز را گویند -
ترجی نظر و ترجی نگاہ - آخر ته و نشانه

مشتوقی بود -

ترس - بر وزن جرس مع رحم بالفتح -

ترسانا - کسی را امیدوار داشتن و چیز ضروری آن را ندان بود -

ترس طهر - وقافی کسور مهله ساکن سین مهله مفتوح تباله هندی مخلوط البازده عدد بیت مشهور و شصت و سه -

ترس کھانا - ریخ بر وزن بود -

ترسنا - ریخ بر وزن براسه طلب چیزه که بدست نیاید یا از دست رفته باشد -

ترسول - چیزه باشد از آهین که بالائی بعد مهنود نصب کنند و چیزه بود مانند پیچ که فقیران مهنود در دست دارند -

ترسون - روز بیوم رفته و آینده ولین لغت بالافت مفتوح فصیح است -

ترشاوا - درخت لیو و نارنگی و مانند آن بود از محصولات -

ترشائی - مع ترشی مع حموضه بالفتح -

ترشن - بر وزن قدغن هر چه از ترشیدن چیزه مانند قلم و جز آن برآید تراشه

ترفان - سوبان اندرون بندوق باشد

الکد آهین اندرون بندوق را بدان صاف

کنند -

ترک - چوب سائبان بود که آنرا از سفال پوشند و کلمه باشد که در آخر صفت اول نویسد

که همان و مانند سطرادل و صفی و وم نوشته باشد تا ورق آینه پیش و پس نشود -

ترکاری - مع تره مع قبله -

ترکش - فارسی ست ع کبانہ -

ترم - مزار فوج اگر نیزان باشد که بدان حکم مالک خود شغول شوند -

ترمش - جانور است بود شکاری که صید کوشک و ابابیل و مانند آن کند -

ترنا - بالائے آب بودن چیزه و از رتبه پست رتبه عالی یافتن و از کار نیک مستوجب ثواب شدن -

ترنج - یعنی فارسی ست و بر زبان عرب نیز آمده -

ترنگ - فعلی و لات و گزاف باشد -

تره تینک - فعلی و لات باشد -

تره تینرک - فارسی ست و سبزی

ترهشی - کسیه از نامی باشد که کسان و خاکروبان نوازند و در فوج هند بجای ترم باشد

ترهبا - همان نواز باشد -

ترهبا - همان نواز باشد -

ترهبا - همان نواز باشد -

ترهبا - همان نواز باشد -

ترهبا - همان نواز باشد -

ترهبا - همان نواز باشد -

تر میشد - چونکه باشد که در شست ماهی
کوچک بندند که بالاسے آب ماند -

تر می - شمرے از بقولات است که نان خوش
سازند و هندیت -

تر اطر - آواز زدن پا پوش باشد بر کس و آواز
زون از دست و چوب بود -

تر اقا - قوط و نایابی چنبرے باشد -

تر اقی - پشراق - زدن کس و کردن کارے
بجای لاک و زود می باشد -

تر اوا - سامان و آرایش و تزیین باشد -

تر پ - بروزن طرب بمقراری واضطر
باشد -

تر پانا - بمقرار کردن کس را بود -

تر پتر - گفتن چنبرے بود در جواب بنمودی
بدون توقف -

تر پنا - ف تپیدن -

تر پتر انا - همان تپیدن واضطر اب بود
و محاوره خواب است -

تر کا - اول صبح صادق بود -

تر کنا - ف دریده شدن عشق -

تر یانا - پریدن مرغ بال بریده -

تر یتر - آبیکه گرم کرده خواهد و ابادران
جوشانیده بر عضوے که صدمه رسیده و دوا

داشته باشد ریخته شود و ریختن آب
بر عضوے که بناست کن و ور کرده باشند یا

بر جامه که پاک کرده باشند غوطه دادن
تزرک - انبوه و سامان سواری بود امیران

تسلا - نظری باشد از مس و برنج و نقره
و طلا برای شستن دست و پا -

تسلی - عربی است و خرسندی -

تسمه - فارسی است چرم خام و رشته با
در از چرم و دوال چرمی باشد -

تسو - فارسی است و آن حصه بخت و چاه
بود از در عجب -

تشت - ع طشت و درین زمان نظرن

رازیر چو کی در بهشت الحاکمانند برینے براز کردن

تعبیر وینے والا - کسیکه حال خوابش خفیه

انجام آن ظاهر کند -

تعریف - گزینا - ف پزین و ستایش کردن

تعر یا - نقل مزار سید الشهدا علیه السلام را گویند

و بران نوحه و گریه کنند و بزمی میندست

چه در عربی ماتم داری و ماتم بر سر را گویند -

تعر یا - اٹھانا - برداشتن همان نقل مزار

بود برائے دفن کردن و گزیندن -

تعر یا بنانا - ساختن نقل مزار امام علیه السلام

باشد -

تعر یا رکھنا - همان نقل مزار امام علیه السلام

را در خانه خود نهادن برائے ماتم باشد -

تعر یا سمرانا - دفن کردن تربت جناب ایشان

علیه السلام بود در زمین یا انداختن آن در دریا

معز یا لینا - در خانه داشتن همان نقل مزار
بود برای نوحه و گریه -

تعویذ - نقوش و دعاها بود که بر کاغذ نوشته
بیماران را دهنند که با خود دارند و بر آمدگی نشان
که بر قبور اموات سازند -

تعویذ یا - قیسه از اسام رنگ کبوتر باشد و
آنجنانست که بر پاهای سفید مانند تعویذ در
گردن کبوتران سیاه خواه سرخ خواه زرد
خواه کاشنی خواه سبز بر آید و مانند طبقه و طوق
نباشد -

تغاری - فارسی ست و لاواک نیز گویند
خمر کن بالکسر -

تفت - فارسی ست و آن بتج فو قانی معنی
حسارت و آرد آب دهن انداختن بر کس
بود -

تفتک - فارسی ست و آن نمائی بود
آهنین که گلوله محل خواه آرد خواه تیر در آن
ساده اند و نفس بر خفتک و مانند آن زنند
و تفتک نیز گویند -

تک - ترازو مانند بود که بر زمین نصب
کنند و اجناس گرانبار بدان بختند و میزان
و حد چیزه و انتهای آن بود چنانکه گویند
کفتو تک یعنی تا کفتو و امر بریدن از غور بود
چیزه را و ضم فو قانی فقیر و مصرع و قافیه
را گویند -

تکا - تیر که پیکانش نوک ندارد و قبله و کبوتر
اذل باره گوشت را گویند -

تکا بونی - باره گوشت را گویند -
تکاسی و آرنی - ریش کلان که زیر شانه
بود و بر خسارها بنا شدن تکه ریش -

تکڑا - شعر که یک مصرع برای تعذین بران
چنانند ع مثلث -

تکیش - ت ترکش -
تکل - نوعی از کاغذ بادی باشد -

تکلا - آینه که بران رشته ریند و دوک
و فو قانی کسور کان مفتوح لام مشد دالفت
بر کشیده رشته بر انگشتان نزدیکین چپیدن بود
تکمه - فارسی ست و گوئی گزیان نیز گویند
و مرضی بود که دانه سخت در یک چشم کبوتران
بر آید -

تیکنا - چیز که سه گوشه دارد اگر آن چیز
مونت باشد بجای الف تحتانی معروف
آرند -

تیکو نطا - هر چه سه گوشه بود و اگر آن چیز نو
باشد بجای الف تحتانی معروف آرند
ع مثلث -

تکیا - جات گور مردگان باشد و
گورستان ع مقابر -

تکیا و نیان و تکیا اگر نازکیا انگانما - تکیه
دادن و تکیه کردن و تکیه زدن -

تکینہ - بالش کو چک بود -

تکیمہ - فارسی ست و بالین و بالش و چیزے
کہ ہنگام خواب زیر سر ہنند -

تکیمہ کلام - فارسی است و حرف بانگیم
گویند -

تنگیانہ - دوختن چیزے دور دور باشد
کہ بالائے آن دوخت بار یک متصل سازند

تل - بروزن دل و خال و دانہ را
گویند سیاه خواہ سفید کہ از آن روغن کشند

تل کج و بشم اول و تل مزو و امرو و از بخیدن
کے خود را و فوقانی مفتوح امر بود بر بیان کردن

چیزے -

تللا - نشان تار ہائے زرد و ابریشم کہ بر کنار ہا
دستار بافتند و چیزے کہ بزیر کفش دو زنند و

ماضی بر بیان کردن چیزے بود و اگر آن چیز
موش بود بجائے الف تختائی معروف آزند

تلایلی - بقراری و اضطراب بود -
تللاجی - باد بخان در روغن بریان کردہ

بود کہ بران نان خورش سازند -
تلماش - فارسی ست و سسی -

تلماشی - عجمی ست و نقص -
تلانا - الفاظ معینہ کہ برائے شق سر آمدن

معین بود -
تلادا - شب گرد بدن بخش مردان فوج
باشد برائے حفاظت تنک و تلیدہ -

تلپٹ - فراموش شدن و گم شدن چیزی
بود -

تل پھولی آنا - دزد و در آمدن باشد -
تلچھٹ - ف و دروغ نقل الضم -

تلہسی - گیاہے ست کہ ہنود آنرا پرستند
تلشکری - قسم از شیرینی باشد کہ خواہ مخواہ

تلک - خطے باشد کہ ہنود بر پیشانی کشند
از صندل و سیندر و پروزن فلک کشند بود

بمعنی حد چیزے لفظ تک از لفظ تلک واضح
تلم - پارہ و پارچہ طولانی از چوب و جامہ و جمع

این تختائی جہول و وزن غنہ آمدہ -
تلملانا - بقیار شدن و بیتاب شدن باشد

ع خطرار -

تلماہٹ - همان خطرار باشد -
تلنا - وزن شدن چیزے بود -

تل نظر - کسیکہ ہنگام گفتگو چشم چار نکند و
اگر آکس زن باشد تختائی معروف بجائے

الف آزند -
تلنگا - نوے از پیادہ فوج بود کہ قواعد انگریزی

و لباس فوج پوشند و مردم عوام دکن را نیز گویند
دست ساز کا خد بادی بود -

تلوا - باطن قدم باشند کت پا -
تلوار - ف و تیغ و شمشیر و سیف و تاج و

و حزام
تلوار کچرنا - آواز جانشان و سواران پشت

روغن کردن -
تلوار کھینچنا - تیغ از میان کشیدن بود -

تلوار مار زناست تیغ زدن -

تلوار ملنا - سیقل زدن -

تلوار میان سے مکمل پڑنا - ف خونخوار بودن -

تلوار میان میں کرنا - تیغ در غلاف کردن
تلوار ونسے لڑنا - کید گیر از شمشیر جنگیدن بود -

تلوار س - بمقارری واضطراب بودن
تلوار سہ -

تلواری - جانور سے ہست خوش آواز -
تلون سے تیل نکلنا - از چیزے محقر کارے بر آوردن بود -

تلوے چھلنی ہونا - ف نکاب کردن و برائے کارے بسیار گردیدن باشد -

تلی - ف پھڑ ز طحال بالکسر و دانہ رانیز گویند ف کج و بیماری بود کہ طحال ورم کند و گندگی کف پائے شتر و کف پائے مرغ بود و تخفیف لام باضی چیز مونث بریان شدہ باشد و ماضی سنجیدہ شدن چیزے مونث باشد -

تلے او پر - ف تہ و بالا -

تلے او پر کے ہونا - فرزند نیکدیکے ریشیت دیکے بود و بعد فسلہ یا م حمل

زیادہ -

تیسرے پرندہ است سیاہ رنگ نقطہاے پیچید دارد -

تلی کا تیل - ف روغن کجند -

تلمینڈ و مغلوب را گویند زیر دست تمام کلمہ است برائے جمع خواہ مذکر خواہ مونث ف اشما -

تساجا - دست پہن کردہ بر روی کتے دن باشد و دستے بود معین در فن چوب بازی کہ بر جانب چپ روی حریف زنند -

تساشا - فارسی است و در ہندی و فارسی بمعنی ہنگامہ و چیز عجیب غریب متعل -

تساشا بین - فارسی است در محاورہ ہندیان زن بانار را گویند -

تساشا دکھانا - سیر کنانیدن کسے را -

تسامی - بردن سلامی جامہ حریر کہ از تار پائے زیر پائے باشد -

تتماننا - سرخ شدن رد و آماسیدن بدن باشد بسبب حرارت تب یا آفتاب -

تمسک - عربی است ف دست آویز متھارا - بمعنی از قضا و شما باشد و این کلمہ جمع یا عظیم یا محبت باشد -

تمھاری گرہ کا کیا جاتا ہے - یعنی نقصان شامچہ میشود -

تمھارے ننھ میں گئی شکر یعنی گفتمہ خدا است

خدا راست آرد -

مکھین - ف شاین هم کلمه جمع یا

تغظیم یا محبت بود مخاطب را -

تن - درختی بود و راز که تخم آنرا مقرر

کرده جو شانیده رنگ زرد از آن بر

آرند براس رنگین کردن لباس و از

چوب صند و قیچ سازند رنگین و

چو سردار بود و فوقانی مفتوح امر بود

به نیندن یعنی راست شود فوقانی

کاسور کاسه را گویند که بدان چپتر

سازند -

تن - خود را کشیدن یا رشته و رن

را کشیده در چیز بستن بود -

تنار سیر می - کلمات باشد معین

سفیانرا -

تنابست - ف آما سیدن و نرم

تنباکو - فارسی است - تن - تن -

تنو - بر وزن هر سو نو - از خیمه

بزرگ باشد و خیمه -

تنورا - فارسی است قیاس از

مهر باشد -

آنبول - فارسی است که آنرا بان

گویند و با آب و فو قل خورد رنگ

آرد -

تنبیل - چیزیکه در رنگ مانن مس

شود و گندم سرخ گون را گویند

و رنگ رو که مایل بر سرخی بسبب

حرارت آفتاب شود ف گندم

گون و گندمی -

تن - پهن - بد مزاجی و بد خوئی

یا شد -

تنف - ف هماندم رخ فوراً و

بمعنی کامل و تمام نیز آمده -

تنبتنا - غصه و غم و در و داغ باشد

تنخواه - فارسی است ع مشا هر

تندهی - فارسی است گوشش

تنک - فارسی است خواه بمعنی

دوال زمین است و خواه بمعنی طول

تنک کرنا - ف بستوه آوردن

تنک هونا - بستوه آمدن ع ملالت

یا فتح -

تنکی - قیاس از شیر سی باشد که از

قوام شکر سازند و فلفل سیاه سائیده

در آن اندازند -

تو - کلمه نیست احد مخاطب ف تو

و کلمه باشد براس طلب سگ

که مگر شیر گویند و فوقانی بود و مچول

زده بمعنی چرا باشد چنانکه گویند

چو به گوئی تو به سگ و براس

تا کید - چنانکه گویند تو به سگ تو -

توا - ت تا به ع طابق و تمبا کو بران
چسپانیده در قلیان کشند و تا به چاه
و تا به حمام را نیز گویند -

تواری - کسی از برهن باشد -

تو بڑا - کیسه چرمی خواه کیسه پلاسی
که اسبان را دانه دران دهند
نوبره -

توپ - امر بود بدفن کردن چیزی
در زمین و بمعنی سلاح فارسی است
توپنا - دفن کردن مردم و مال زیر
زمین بود

توپ پر رکھنا - ت توپ دم کردن
توپ چلانا - ت توپ انداختن
توپ چھوڑنا - توپ انداختن
بود -

توت - فارسی است

توتا - فوقانی بود و جھول زده فوقانی
دوم بالفت کشیده طایر است مشهور
که اکثر بر جنگ سبز و بعضی بر گنگ ناگون
و خوشگو و نقتال است توتی
و آهنے را گویند که فقیله بندوق بدان
نهند که بدان آتش بیادوت رسانند
توتا یا لتا طول دادن مرض از
تیماری -

توتلا - کسی که زبانش از حرف میخورد

دیگر برگردد و حرف صاف از زبانش
بر نیاید و اگر زن باشد بجائے الف
تختانی معروف آرند -

تو تو مین مین - مجادله و مباحثه
زبانی بود که در مردم کینه رواج دارد
توتیا - عربی است ت دود یا
توتے یا تھون کے اڑنا -

کنایه از بدحواس شدن باشد -
توره - ترکی است - چند خوان طعام
ایوان باشد که یک یک کس را دهند
توڑ - چند معنی دارد اول زور

آب روان بود که چیزے بجائے
ماندن نبرد دوم جواب بندگشی
و جواب بند بانگ بود که بدان
از قابوے حریت را باشند سوم

یک رشته کا خد بادی بود چهارم
فیصله قیمت چیزے باشد پنجم زور
بندوق و مانند آنرا گویند که گلوله
را پس کنند ششم امر به شکستن

چیزے بود کسی را هتم آب جفرا ت
باشد هتم پرده پنس و بالکی را گویند
توڑا - چند معنی دارد اول زور و طقه
علقه از طلا و نقره که در گلو و دست

و یا دارند دوم نایابی چیزے باشد
ع قلیتے با کسر سوم خریطه هزار روپیه

و بمعنی طوفان که شور و غوغا و شورش
دریا باشد فارسی است -

توفان شیطان - همان دروغ
و بهتان باشد -

تول - بر وزن قول بنجیدن باشد
ع وزن دامن بنجیدن و تیغ را دست
گرفته حرکت و جنبش دادن و دل را
بر کاره مضبوط و استوار داشتن
بود -

تولناک بنجیدن ع وزن و کنایه
از تیغ در دست گرفته جنبانیدن و مل
رایر کاره استوار کردن باشد -

تول به مقدار دو نیم مثقال بود که برابر
وزن یک تول باشد -

تومار - مکتوب فراهم آورده بکے
در دیگرے پیوستن براسے خواندن
اطفال -

تومڑی قصبے از کدوے کو حک
بود که آنرا خشک کرده حجامان خنجر
بدن مردم ازان کشند و چیزے دور
که بر ابتدائے دبان نهنگ بود و چنگ
از گل خام سازند و شبکه با دران را
داز پوست باریک نر گیرند و رنگین
سازند و چراغ در آن فروزنند و بچکے
تندیل روشن کنند و از صنعت -

خواه هزار اشرفی ع بدره بالفتح چهارم
نقصان و خسارت را گویند و فتنه
سر کردن بندوق باشد و پلته
ننگ ششم با منی شکستن چیزی
بود یعنی شکست
توڑ کھوڑ - شکستن چیزے بود و -
کنایه از تدبیر و شکست و درست
کارها بود -

توڑ تاڑ - شکستن چیزے بود -
توڑ جوڑ - کنایه از شکست و درست
کردن و دانائی و فیلسوفی باشد -

توڑ مڑوڑ - همان شکستن و بچیدن
چیزے بود و این هر چار لغت از الفاظ
مترادف است -

توڑ ناو - شکستن ع کسر -
تو شک - فارسی بست و نهالی
و برخواه نیز گویند -

توشی خانہ - مکانیکه دران سیاه
پوشیدنی امیران مانند تو شک خانہ
توشے کی روٹی - نان و حلوا که بہت
برند و شب غربت -

توغا - پر ہائے سفید کہ در بازو ہاکی
کو تران شیرازی کنایه پر ہائے پرواز
برآید -

توفان - دروغ بستن ع بہتان

خاک و بان و کنا بیان بود -

تو منا - پنبه از انگشتان جدا جدا
کردن برآه رسیدن رشته -

تو نیا - پوست کدو و دراز باشد
و آن کدو قفسه بود از اقسام کدو که گزن

و سردار و آنرا ظرف آب و شرب
سازند کدو و شرب و بعضی
در بنور و ستار بکار آزند و فقیران بیشتر

دارند و آب آشامیدنی در آن دارند
تو نبی که چکتر از آن بود که حجامان در

عضو بیمار آن چسباند که خون کشد -
تو ند - شکم مردم باشد خواه خلقی خم

بسبب فزونی بسبب مرض -
تو ند یا - فک کلان شکم و اگر زن

کلان شکم بود بجاے الفت تختانی معرو
آرند -

تو - کی روئی - فنان تا به
توئی - بارچه جامه که بر اطراف جامه

با برآه استوار سی جامه و زنده
بیشتر آن رنگین و در سینه بند زمان

بکار آید -
تھا - کلمه بود که معنی بود بخش چنانکه آیا

تھا یعنی آمده بود -
تھا - آواز طبله بود از مزامیر

امر بود از پا چک ساختن -

تھا پنا - پا چک ساختن بود برآه
سوزانیدن -

تھا - ظرفی باشد از برنج که بنود
در آن طعام خورند و طعام و شیرینی

برآه نذر امیران در آن نهاده فرستند
و ظرف نفرو -

تھا لا - حوض خور و که حوانی پنج درختان
کنند -

تھا لی - ظرف زیرین جام و آنجوش
و ساغر شرب بود -

تھا لی جوڑ - پیاله و ظرف زیرین
و سرپوش موافق پیاله بود که پیاله میان

آن دارند -
تھا ان - قماشے که تمام و کمال باشد

و از آن لباس سازند و هر بافته که
تمام باشد خواه زرتار و خواه پشمینه

ف و طاقه و مکان بستن اسب را گویند
ف طیل ع صطیل و کلمه بود که در بد

خوابی و کابوس اسب بر زبان آرند
که اسب بیدار شود -

تھا نا - گروه مردم تابعان کو نوال
را گویند و جاسے مانند آن مردمان

را نیز گویند و کنا به از قبضه کردن
یکدام مکان باشد -

تھا ن - آتا - غلطیدن اسب بود

تہتر - عددیست مشہور و مقبول
و تہتر -

تھکارا - محاورہ زنانہ زکام
باشد ع نزلہ -

تھکارنا - بر چیزے آب دہن
انداختن پیایے باشد -

تہ خانہ - فارسی ست و نہان
خانہ نیز گویند -

تہرا - ہرچہ سہ مرتبہ کنند
سہ چند و اگر پنجینر مونث بود بجای
الف تحتانی معروف آزند -

تھرا - ناز لرزیدن و مخلوط الہا
کسور را بے مہملہ و نون بالفہا کشید
آب گزر و شیر و شراب و دوا مانند
آن را در چیز نہادن تا و رد آن
بنشیند و بکسر اول و سکون با سہ مرتبہ
کردن چیزے و کاٹے باشد -

تھرا ہٹ - لرزیدن بود -

تھرا - ناز - همان لرزیدن باشد
از خوف خواہ از تب خواہ از غصہ
تھرا ہٹ - ہائے ہوز سوم
مفتوح ثباتے ہندی زدہ همان
لرزیدن باشد -

تھرا کھڑکی - طایرے باشد برابر
کنجہ - مگر ہر جا نشیند خود را لرزاند

بر چاہے بستن خود برائے آسایش
تھانگی - کیکہ امین مال و زردان ہند
و نزد خود نہند -

تھانہ دار - جماعت دار مردم شب
گرد و زرد گیرندہ بود -

تھاہ - تہ چاہ تہ دریا و تہ حوض و تہ
تالاب بود و کتابیہ از حال دل کے
بود -

تہایت - تہ بگانہ ع غیر -
تھیر - دست پہن کردہ باشد بقصد
مرز وے کے زدن و تہ طمانچہ -

تھیر مارنا - تہ سیلی زدن -
تھیکنا - آہستہ آہستہ دست بر

طفل زدہ خوابانیدن -
تھکی - بندے باشد در کشتی و بانگ
کہ بدان بندہ خود از دست حریف رہانہ
و کار داز دست حریف ستانند
بند -

تھیرا - طرفیکہ نان بران از گلولہ
پہن کنند تا نان مدور سازند و معنی
دست خود از فرط ندامت بر روی
خود زدن یا آہستہ آہستہ دست بر روی
کے پہن کردہ زدن و صدمہ زدن
باد تند و موج دریا کہ پیایے رسد
ابر آردہ -

تھکنا - شستن در دت آب و صفت
شدن آب باشد از درو -

تھکری - کلمه نفرین باشد -
تھس - تھس - خراب و تپس -
کردن و خراب و تپس - شدن بود
این محاوره زنان است -

تھک - ت ماندگی ع کسل و غمتین
و امر بود به مانده شدن -

تھکا - کات بافت کشیده ماضی مانده
شدن باشد و کات مشد و بافت
کشیده قرص سیم و زرباشد که بعد
گرداختن منجمد شود -

تھکا و - نصیحت و رسوائی ع
نصیج -

تھکانا - ت مانده کردن -
تھکا هوا - کوفته راه و کوفته از
بدداشتن بار و کردن کار بودت
زده -

تیه کرنا - ت پیچیدن و ته کردن
ع تطبیق -

تھک مطا نا - ماندگی دور کردن
بود -

تھکنا - مانده شدن بود -
تھکیل زنی که محل نفرین
مروان باشد -

تھکلی - ت پنبه و پیوند ع رقبه بالضم
تھل - فوقانی مخلوط الها کمسور کات

فارسی لام مفتوح بلام زده توهم و
اصالت مرغ و کبوتر باشد و جائے
ماندن شیران بود در صحرا -

تھل سبیرا - سرخ و سرانجام چیزی
باشد -

تھلتھلا - گوشت نرم و شامل و طوبت
چیز بود و اگر زن را گویند بجائے الف
تختانی معروف دارند -

تھلتھلانا - جنبدین کفل و گوشت
بدن از فریبی و جنبدین زمین در یک
از رطوبت آب -

تھلی - زمین ریگستان که مردم را فرد
برد -

تھلیان و سرتادین جیاتین
دلت سائیدن طفل بے دندان
باشد بسبب بر آمدن دندان -

تھم - ستون خانه باشد و امر بود
از توقف کردن در کار ع ت
باشش -

تھم - ار نشانی سازند مانند ستون
دستون را نیز گویند -

تھمنا - توقف کردن در کار ع ت
اشاد ع سکون -

تھکن۔ پستان جوان باشد
تہ نال۔ چیزے از نقرہ و مانند کہ پائین
غلات سلاح نصب کنند و آہن زیرین
نیام شمشیر۔

تھکن تلے کا دودھ۔ شیر خالص
بے آب باشد۔

تھکن ٹٹا۔ بچہ کہ در ایام رضاعت
از شیر باز ماندن شیر زدہ۔

تہ نشان۔ فارسی ست و آن ایک
بر قبضہ شمشیر و مانند آن نقشہا کنند
و بعد از ان طلا یا جواہر بر صفے کہ در

نهایت صفا باشد بنشانند و بعد از ان
سہ تاب کنند بطوریکہ زمین نهایت
سیاہ و طلا نهایت تابان و خوشنما شود

و بعد از ہر امر صغیر بالجواہر گویند
تھکنی۔ عیبے باشد در اسف آہنچنان

بود کہ در پوست اسف لکے پیدا شود
تھیلنلا۔ ریشے کہ در پستان زن شیر

دار بہم رسید خواہ از صدمہ سر طفل خواہ
از دفر شیر۔

تھوا۔ چیزے دور و بر آمدہ کا زنگ
سازند یا خود بخود ساختہ شود۔

تھوینا۔ چیزے بزمہ کے کردن
باشد۔

تھو تھنی۔ برآمدگی دہن اکثر

جوانات را گویند۔
تھوڑا۔ ت اندک ع قلیل و اگر
آن چیز اندک مونت باشد بجا
الفت سخنانی معروف آرنند۔

تھوڑا پانی آب اندک
تھوڑا تھوڑا ہونا۔ پشیمان شدن

و نامہ شدن باشد ع خجالت
تھوک۔ لعاب دہن باشد کہ اندازند

و ہوا دہنول چیزے باشد از مس
غواہ آہن خواہ نقرہ و طلا کہ بر سر

چو بہاے پنیں و میانہ و پا لکی نصب
دارند و بمعنی جماعت و قوم نیز آمدہ

تھوکن۔ ت خواف کنند و لغت
بالضم۔

تھوک نگلنا۔ ت خیفہ و در بر
تھونی۔ ستونے از نے کہ زیر

پہرہ دارند تا بران قائم ماند
ستون ع عمود بالفتح۔

تھوئی۔ کسیکہ عمارت خشت
سازد۔

تھیللا۔ کیسہ از پلاس خواہ چرم
خواہ جامہ کہ کلان باشد۔

تھیلی۔ خریطہ صرافان و خریطہ
ند باشد ع کیسہ و خریطہ۔

تھیوا۔ نگینہ بے انگشتری باشد۔

خواه گینه مس و آهن و نقره خواه
نگینه عقیق و مانند آن -

تھیو اگهو و نا - کنده کردن نگین
بود -

تیمیچی - قسمی از دخت باشد
ضد پخته -

تیمیز طایرے بود معروف و ت
یتو و نذر و -

تیسر - فارسی سستع سهم بالفتح
تیرا - ت از تو د از ان تو مقابل

از من ع تنکه و تجانی معروف
گوزرے بود خواه سیاه خواه سنج

و زرد که دمش سفید باشد -
تیسراک - شناکننده را گویند

شناور -
تیسرا انداز - فارسی ست ع زای

تیسر بکننا - ت تیسرا انداختن ع
رمی بالفتح -

تیسر شخ - معبد بنود باشد -
تیسر ج - علاحدہ علمیہ کردن

رقمهای حساب باشد بر اے جمع
کردن -

تیسر چلانا - همان تیسرا انداختن
باشد -

تیسر کا نشانه پر چھڑانا نیدن

تیسر بود بر نشانه ع تیسر بالفتح -
تیسر کا نین چوڑ نا - ت تیسر دن

تیسر گر نا - ت گز را نیدن
تیسر لگنا - ت تیسر بر نشانه خوردن

تیسر مار نا - تیسر زدن باشد -
تیسر نا - ت شنادری کردن و

نا زیدن ماده کبوتر پیش نر خود -
تیسره - عدد بیست مشهور و تیزه

تیسره نیز می - سیزده روز اول ماه
صفر را گویند و ماه صفر را نیز گویند

تیسر هونا - استاده شدن آلت
تناسل باشد -

تیسری قسم - ت بجان تو -
تیسرے منہ اکین خاک - کلمه

البت که در مقامے گویند که کسی
خال بد و سخن بد بر زبان آرد -

تیسر کے کہ زیادتی و قوق داشته
باشد -

تیسر بات - برگے باشد خوشبو که
در رنگ و عطریات بکار آید ع سانج

تیسری - بمجاورہ زمان ماه صفر را
گویند -

تیسس - عدد بیست مشهور -
تیسس دن - تمام ماه را گویند

تیسرا - ت سیلم ع ثلث و اگر ان

چیز سیومی مونث باشد بجائے الف
تختانی معروف آرند۔

تیسرا سپر۔ آخر روز را گویند۔

تیس کلام۔ کلام اللہ را گویند و این
محاورہ زنان است۔

تیس مار خان۔ مردم دلاور و
بہادر را گویند۔

تیسون روزے۔ ماہ صیام
را گویند۔

تیسون کلام۔ قرآن شریف را
گویند و این ہر دو ہم محاورہ زنان
تیمخہ۔ نوعی از شمشیر ہینا بود۔

تیکھا۔ معشوق کج کلاہ و تین زبان
دو ضعدار را گویند و اگر اینچنین زن
بود بجائے الف تختانی معروف آرند۔

تیکھی نظر تیکھی نگاہ۔ جادو نگاہ
باشد کہ آن دیدن دل را باید۔

تیل۔ روغن باشد از حیوانات
و گیاہ۔

تیل کا برتن۔ ت روغن دان۔

تیل لگانا۔ ت روغن بالیدن۔

تیل نکالنا۔ ت روغن کشیدن۔

تیلی۔ روغن فروش۔

تیلیا سرنگ۔ سرنگ مائل

بیابانی را گویند کہ از رنگہائے ہپ بود

تیلیا کمیت۔ رنگے بود از رنگہائے
اس۔

تیلیا مسان۔ خلیت را گویند

کہ در قالب عصارہ و روغن فروش
جاگیر و مردم را آزار ساند۔

تیمار۔ فارسی است و بہار داری
را نیز گویند۔

تین۔ ہر وزن سین عددیست
مشہور است۔

تینالیس۔ عددیست مشہور است
چمل دس۔

تیشتر۔ پسرے کہ بالائے سر دختر

پے در پے پیدا شود و اگر ختر بالائے
سر بسریا پے پیدا شود بجائے الف
تختانی معروف آرند۔

تین تیرہ۔ پریشان و آشفتہ و
خراب شدہ را گویند۔

تینتیس۔ عددیست مشہور است
سی و سہ۔

تیند۔ قسمے از درخت صحرائی بود کہ

چوب آن ہنگام سوختن شرارہ با آواز
بر آورد۔

تیند وارتھے از شیر بود گویند برنج

ست میان شیر و خرست پانگ

تور۔ ہر وزن زیورہ و ران سر و تار

تورس سال همان یکسال قبل
از سال گذشته بود -

توری - بروزن دوری بوزن
عروضی فن چین چین -

توری چرخها نا - فن چین چین
شدن دگره برابر دزدن -

تو بار - بروزن زر دار بوزن
عروضی - وزجشن بنود باشد -

تیکس - عددیست مشهور فن بت و سه

پیش چشم آمدن بسبب ضعف دماغ
بود یعنی صورت انداز نگاه باشد -

تورانا - تیر و تار پیش چشم آمدن
باشد که مردم از آن صدقه بزرگین
افتد -

تور بدنا - نظر گردانیدن و بچشمه
نظر نگریستن بود -

تورس - یک سال قبل از سال
گذشته باشد -

ختم شد حصه اول

اردو میں لغت نویسی کی روایت اب کم از کم اڑھائی تین صدیاں پرانی ہو چکی ہے۔ شروع میں لغت نویس غیر ملکی تھے اور انھوں نے اپنے ہم وطنوں کے استفادے کو پیش نظر رکھتے ہوئے الفبائی ترتیب سے ضروری الفاظ جمع کرنے سے اس سلسلے کا آغاز کیا۔ پھر آہستہ آہستہ ذخیرہ لفظی بڑھتا چلا گیا اور اس سے پہلے کہ جامع لغات کی تدوین شروع ہو، اہل زبان نے بھی اپنی کاوشوں کا آغاز کر دیا۔ نفس اللغہ بھی اسی قسم کی ایک عمدہ کاوش ہے۔ جو علی اوسط رشک ساکن لکھنؤ (جانشین ناسخ) نے ۱۲۵۶ھ / مطابق ۱۸۴۰ء میں مرتب کی۔ یہ ضخیم لغت تھی مگر اس کا صرف پہلا حصہ چھپ سکا جو الف تات ہے۔ باقی کام نایاب ہے جسے تلاش کر کے چھاپ دیا جائے تو اردو لغات کے خزانے میں قابل قدر اضافہ ہوگا۔ رشک نے اس لغت میں اپنے استاد ناسخ کے لسانی رویے کے برعکس ایسے الفاظ کو نمایاں کیا ہے جو بعض اوقات معیاری شکل یا تلفظ سے ہٹ گئے ہیں اور عوام و خواص کی زبان پر تبدیل شدہ شکل میں جاری ہیں۔ یہ رویہ لغت نویسی کے جدید تقاضوں کے مطابق ہے۔ چونکہ نفس اللغہ آسانی سے دستیاب نہیں اس لیے اس کی عکسی نقل اردو زبان کے محبوں کے استفادے کی غرض سے شائع کی جا رہی ہے۔

جنرل سیکرٹری، مغربی پاکستان اردو اکیڈمی لاہور